



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

معنوی تفسیر قرآن کریم

«۲۵»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسہ فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۲۵
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره شوری
۷۰	سوره زخرف
۱۲۲	سوره دخان
۱۵۰	سوره جاثیه
۱۸۱	درباره مرکز

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است.

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3

تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء بیست و پنجم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب “هدایت” است.

به همین دلیل این تفسیر به “معنوی” مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میبرد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره شوری و دیگر سوره های این جزء، با "حم" آغاز شده و حوامیم نامیده میشوند. جزء قبلی و نخستین سوره از جزء بعدی نیز - جمعاً هفت سوره - از حوامیم اند. سوره شوری تماماً حول محور "وحی" میچرخد و برکات و غایات و اقسام آنرا بازگو میکند. چند مطلب پراکنده هم دارد که در عین اختصار لفظ و اشاره، مفصل التفسیر و عمیق المعانی اند. منجمله رابطه درست را با ادیان دیگر تبیین میکند یا فلسفه محدودیت رزق و روزی را بیان میکند یا به مودت با اهل بیت پیامبر (ص) توصیه میکند یا دلیل سختیهای زندگی را میگوید یا در عین قبول حق انتقام برای مظلوم، توصیه به صبر و بخشایش میکند. پایان سوره انواع سخن گفتن خدا با خلق است و سه (یا چهار) روش متفاوت را برمی شمارد که با آنها خداوند با هرکس از ما ممکن است سخن بگوید یا مفهومی را منتقل کند یا ما را مشمول نور کند.

حم (1) عسق (2)

از حروف مقطعه است و همه در معنای آن حیران اند!

جلد پنجاه و دوم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که اسراری راجع به زمان ظهور مهدی موعود در این دو آیه هست.

جلد هشتاد و نهم همان کتاب از علی بن ابراهیم نقل میکند که این حروف، حروفی از اسم اعظم خدا هستند که مقطوع شده اند.

همان جلد از امام صادق (ع) روایت میکند که این حروف، به ترتیب به حلم، معطی بودن، علم، سمع، و قدرت خدا دلالت دارند.

كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (3)

اینچنین خداوند عزیز و حکیم، به تو و آنها که پیش از تو بودند، وحی میکند.

این آیه وحی را برای پیامبر اکرم(ص) و پیامبران پیش از او اثبات میکند. یعنی وحی به انبیاء را یک سنت مستمر و منبعث از حکمت و عزت پروردگار میدانند. عبارت “ مِنْ قَبْلِكَ ” راجع به پیامبر اسلام(ص) در قرآن زیاد آمده، اما هیچ جا تعبیری که اشاره به پیامبران بعدی کند نیامده، این خودش از دلایل خاتمیت است.

تفسیر بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که معارف این سوره در تمام کتب آسمانی پیشین هم، عیناً آمده است.

نکته کلیدی این آیه که افتتاح سوره است، حقیقتی است بنام “ وحی ” و همانطور که گفتیم تمام سوره حول همین مطلب میچرخد.

“ وحی ” در اصطلاح شرع عبارتست از القاء سریع و مخفیانه آگاهی از جانب خدا بر قلب کسی. آنقدر این اصطلاح شیوع پیدا کرده که معنای لغوی وحی به فراموشی سپرده شده و اکثر ریشه یابی های آن منبعث از تخمینی است که بر معنای مصطلح آن بنا شده. وحی در قرآن اقسام مختلفی دارد، عالی ترین آن وحی تشریحی به انبیاء عظام است که ماحصل آن میشود کتب آسمانی. این آیه به چنین وحی ای اشاره دارد و اکثر موارد وحی در قرآن کریم هم به همین مرتبه از وحی نظر دارند، چون قرآن نتیجه و ماحصل همین نوع از وحی است. در آیات زیر این مطلب به صراحت بیشتر بیان شده:

وَأَوْحِي إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ [سوره الأنعام : 19] این قرآن به من وحی شده تا با آن شما و هرکه را که این پیام به او میرسد انذار کنم.

اتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ [سوره العنكبوت : 45] آنچه بر تو وحی شده از کتاب، بخوان!

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا [سوره الشوری : 7] اینچنین بر تو قرآنی به زبان عربی نازل کردیم ... این نوع نامش وحی “ تشریحی ” است.

نوع دیگر وحی عبارتست از الهامات به انبیاء و اوصیاء و اولیاء الهی که به منزله راهنمایی شخصی به خود ایشان است برای تسهیل بندگی و ترسیم انتظاری که خدا از ایشان دارد. این نوع وحی برای بیان به دیگران نیست، یعنی وحی تشریحی نیست که واجد رسالت باشد، بلکه

“ انبائی ” است و مربوط به امور شخصی اولیاء است. مثالهایی از این نوع وحی عبارت است از:

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ [سوره الأعراف : 117] به موسی گفتیم عصای خویش را بیافکن ...

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اصْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ [سوره الأعراف : 160] به موسی گفتیم عصای خویش را بر کوه بزن ..

وَأَوْحِي إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئَسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ [سوره هود : 36] به نوح گفتیم دیگر کسی ایمان نخواهد آورد ...

نوع دیگر وحی الهاماتی است که به مؤمنین میشود تا ایشان را در طریقت، ثابت قدم کند. میتوان آنرا وحی “ طریقتی ” نامید. مثالهای این نوع وحی عبارتند از:

وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَىٰ الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي [سوره المائدة : 111] به حواریون وحی کردم که به من و رسولم ایمان آورید.

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ [سوره يوسف : 15] چون داشتند یوسف را در چاه میکردند بدو وحی کردیم که روزی باز با ایشان برخورد خواهی داشت

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ [سوره ابراهیم : 13] چون کافران به رسولان گفتند یا شما را بیرون میکنیم یا به کفر ما بازگردید، به آنها وحی کردیم که ظالمین را هلاک میکنیم.

إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ [سوره طه : 38] به مادر موسی آنچه را باید، وحی کردیم.

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ [سوره الأنبياء : 73] ایشان را امامانی قرار دادیم و کارهای خوب را به ایشان وحی کردیم ...

قُلْ إِنْ صَدَّقْتُمْ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىٰ نَفْسِي وَإِنِ اهْتَدَيْتُمْ فِيمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ [سوره سبأ : 50] بگو ضلالتم ذاتی است اما هدایتهم به وحی خداست ...

گاهها این نوع وحی به شکل احساس است:

وَلَمَّا فَصَمَتِ الْعَيْرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنَِّّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُقَنَّدُونِ [سوره یوسف : 94] چون کاروان از مصر براه افتاد، یعقوب گفت بوی یوسف را می‌شنوم ...

نوع دیگر وحی، فرمانهایی است که خطاب به فرشتگان صادر میشود:

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَبَيَّنُوا الَّذِينَ آمَنُوا [سوره الأنفال : 12] خداوند به فرشتگان وحی کرد که من پشتیبان شمایم، پس مؤمنان را تثبیت کنید.

نوع دیگر وحی، پیامهایی است که فرشتگان برای انبیاء و اولیاء و مؤمنین از طرف خدا می‌آورند:

وَمَا كَانُ لِيَشْرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِي بِلَاذِنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ [سوره الشوری : 51] در این آیه که در همین سوره خواهد آمد سه نوع از وحی آمده: سخن گفتن مستقیم خدا با بنده و القاء مطلب در دل وی، از طریق چیزی غیر مستقیم پیام را رساندن، الهام توسط فرشتگان. راجع به این آیه در جایش بیشتر سخن خواهیم گفت.

نوع دیگر وحی، الهامات روح است به انبیاء و اولیاء. این نوع را “وحی الروح” مینامیم:

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ [سوره الشوری : 52] روح یک موجود نیست بلکه یک گونه از موجودات است مانند ملائکه. روح یگانی است که از مأمورین و ویژه خدا تشکیل شده است و ملائکه تحت امر ایشان اند. روح، کارش القاء ایمان و اضائه نور است. این نوع وحی، از اشرف انواع آن است و در آن کلامی منتقل نمیشود بلکه تغییر ماهوی و حرکت جوهری در کسی که آن را میپذیرد رخ میدهد. در واقع این نوع وحی نوعی ولایت تکوینی است که بجای نشان دادن راه، مؤمن را مستقیماً به مقصد میرساند.

نوع دیگر وحی، الهاماتی است که به آسمان و زمین و عوالم میشود و وظیفه هر یک تعیین میگردد. نام این نوع را “وحی الامر: می‌نهم. مثالهای این نوع وحی عبارتند از:

فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَاءَاتٍ فِي يَوْمَيْنٍ وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَاءَةٍ أَمْرَهَا [سوره فصلت : 12] هفت آسمان پدید آورد و به هر یک کارش را وحی نمود.

بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا [سوره الزلزلة : 5] خداوند به زمین وحی میکند.

نوع دیگر وحی، الهاماتی است که به تک تک موجودات میشود تا آنها را در مسیری که زندگی باید، هدایت کند. این نوع را وحی “ امدادی ” مینامیم :

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ [سوره النحل : 68] خدای تو به زنبور عسل وحی کرد که در صخره ها و درختها و کندوها خانه بساز ...

پس وحی یک فرآیند دائم و جاری در تمام طبقات هستی است و ما دائماً از برخی از انواع آن برخورداریم. وحی تشریحی که به شکل کتاب درآمده و در طاقچه اتاق ماست ولی افسوس که قدردان آن نیستیم. وحی طریقتی هم در صورتی شروع میشود که سلوک طریقتی فرد آغاز شود. با تکامل تدریجی سالک، وحی انبائی آغاز میشود. زمین و زمانی که اطراف ما را گرفته و کثیری از موجودات هم به وحی الامر و وحی امدادی، مؤید و جنود الله اند. پس وحی در حقیقت ارتباط حق تعالی با ما و جهان اطراف ماست و ما دائم از برکات آن بهره مندیم. البته هرچه به حضرت حق مقرب تر باشیم بهره ما از انواع وحی بیشتر است.

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (4)

هرچه در آسمانها و زمین است ملک طلق خداست و خدا علی و عظیم است.

آمدن این آیه پس از بیان سنت وحی، اشاره دارد که تنها، کسی حق تشریح دارد که تکوین را که بستر آن است، خودش آفریده باشد.

یکی از اساتید ما (ره) کثراً میفرمود اینکه آدم بفهمد همه چیز مال خداست خیلی آدم را از لحاظ معنوی جلو میاندازد، چون بخشش را برای آدم آسان میکند و به مالکیت اعتباری و موقت و خیالی و متزلزلی که بر اشیاء دارد، دل نمیبندد، در نتیجه نه بدست آوردن چیزی شادش میکند نه از دست دادن آن اندوهگیش میسازد.

اما انسان چه کند که بفهمد مالک همه چیز تنها خداست؟ اولین و آخرین راه، التجاء به خود خداوند است تا نسبت به این حقیقت، برای انسان القاء یقین کند. کثرت عبادت و انفاق هم در ذیل این التجاء، بی تاثیر نیست منتها نکته این است که این کمال را هم مثل دیگر

کمالات، خدا خودش باید بدهد و نمیشود با تلاش یا خواست یا انجام کاری یا دست بدامن کسی شدن - مستقل از خدا - به آن دست یافت.

همین دو اسم "یا علی و یا عظیم" که در این آیه و عیناً در آخر آیه الکرسی، پس از عبارت "له ما فی السماوات و الارض" آمده؛ یا اسم "یا غنی" که در سوره یونس آمده: *سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ* [سوره یونس: 68] در حصول این معرفت موثرند. همچنین واگذاری کار به خدا یعنی توکل و تفویض که نتیجه عملی مالکیت مطلق حق است، موجب حصول معرفت به این امر است: *لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا* [سوره النساء: 171].

حال کسی که توکل میکند قنوت است، به همین دلیل در سوره بقره چنین آمده: *لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَانِتُونَ* [سوره البقره: 116]. قنوت یعنی عبادتی که همراه باشد با پشت سر انداختن همه چیز غیر معبود؛ یعنی انقطاع الی الله و سلب امید از ما سوی الله.

تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (5)

(در برابر شکوه خدا) نزدیک است آسمانها از بالا از هم بشکافند و ملائکه پیوسته در ستایش او به تسبیح اند و برای زمینیان استغفار میکنند. هان که خداوند غفور و رحیم است.

اینکه گفته آسمانها میخواهند از قسمت فوقانی که به عرش نزدیکتر است بشکافند گویا بعلت نزدیکی به جلال و شکوه الهی است گرچه بعضی گفته اند مراد آیه حال نزول وحی است که فرشتگان وحی را از آسمانهای بالا به پایین منتقل میکنند. اما این، تقیید بیجای معناست.

اگر آسمانها در اثر نزدیکی به مقام باری تعالی چنین سرمست و سرگران و حیران و متفطر اند، حال عبد سالک عارف نیز باید چنین باشد. وقتی حال بودن با خدا چنان است، بودن با اولیاء او نیز دست کمی ندارد:

شمس تبریزی بدورت هیچ کس هشیار نیست

در این آیه از جمله وظایف فرشتگان غیر از تسبیح حق، طلب استغفار برای عیال او یعنی زمینیان عنوان شده و “تمام” زمینیان را هم در نظر داشته نه فقط مؤمنین. لذا این آیه از مستمسکات فیاضیت عام باری تعالی و ابواب واسعة رحمت اوست. برای همین هم در آخر آیه با تاکید بسیار فریاد برآورده که بهوش باشید که خداوند غفور و رحیم است! حتی آیه بعد هم با این نظر رحمت قابل تطبیق است و دارد میگوید حتی آنها را که دل به جز خدا بسته اند، خداوند آنها را رها نمیکند و همچنان در حرز و حفظ حصین خویش نگاه داشته است.

البته نظیر همین آیه در سوره غافر چنین آمده: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ [سوره غافر: 7] فرشتگان حامل عرش و حول و حوش آن، برای مؤمنین دعا میکنند و میگویند: خدایا آنان را که توبه میکنند و راه تو را میپیمایند، بیامرزش! گویا این استغفار که از جانب فرشتگان مقرب و فقط نصیب مؤمنین صالح است، غیر از استغفار عام فرشتگان برای همه اهل زمین است.

عبارت “يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ” در هر دو این آیات نشان میدهد که ادب استغفار و مقدمه آن عبادت است. یعنی اول باید تسبیح و تحمید کرد سپس درخواست خود را - مبنی بر طلب بخشش - مطرح نمود.

در کار فرشتگان یک درس هم برای بنی آدم هست: آنها در عین انجام وظایف محوله به ایشان، از ذکر خدا و تسبیح مدام غافل نمیشوند.

شاید به خاطر این آیه است که کفعمی در مصباح روایتی آورده که ملائکه برای کسی که سوره شوری را میخواند، درود میفرستند و استغفار میکنند.

اختصاص به امام صادق(ع) نسبت میدهد که بخدا قسم، استغفار آنها فقط برای شما شیعیان است. تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل میکند که آیه عام است اما معنای آن خاص است. همان کتاب از قول امام صادق(ع) نقل میکند که استغفار آنها مخصوص مؤمنین است. گوییم: پذیرش این اخبار و دست شستن از عموم و ظهور آیه قابل قبول نیست و

احتمالاً این اخبار راجع به سوره غافر وارد شده اند و به اشتباه در ذیل این آیه درج گشته اند. در هر حال تخصیص عام کتاب خدا، آنهم با این صراحت، با خبر واحد، مقبول نیست. عمداً این اخبار را آوردم تا این مطلب را عرض کنم.

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيفٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (6)

و آنها که جز خدا را یاور خویش گرفتند خداوند بر ایشان حفیظ است و تو بر آنان وکیل نیستی.

گفتیم که این آیه را میتوان جلوه ای از رحمت عام حق دانست که دارد میگوید: روی بر تابندگان از درگاه مرا رها کن! که خودم مراقب ایشان هستم و ایشان را محافظت میکنم. در این تفسیر، این آیه امیدوار کننده ترین آیه کتاب خداست.

البته برخی آنرا برعکس معنا کرده و گفته اند:

(در عوض) آنها هم که جز خدا را به دوستی برگزیدند، از چشم خدا پوشیده نیست و از دست تو هم برای ایشان کاری ساخته نیست.

یکی از نکات مهم قرآنی که در این آیه هم آمده و نوعاً از چشم عالمان و معلمان به اصطلاح! معنوی مغفول مانده این است که آنها فقط باید خیر و شر را بیان کنند و تذکر دهند و به اصطلاح بشیر و نذیر باشند و از خواست سیطره بر خلق دست بردارند و این شهوت را در خود مهار کنند.

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِنُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَنُنذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ (7)

اینچنین بر تو قرآنی عربی وحی میکنیم تا ام القری و هرکس حول آنست را بترسانی. بخصوص از یوم الجمع که حتمی است بیم دهی! در آنروز عده ای در بهشت اند و عده ای در آتش.

در این آیه هدف از نبوت و وحی تشریحی در یک کلمه بیان شده که عبارتست از “انذار”. انذار از تباهی.

اما چرا این وحی به زبان عربی بیان شده؟ چون مخاطب اولیه آن “ام القرى” یعنی مکه است. البته بعداً قرآن به “ما حولها” هم منتشر خواهد گشت. “ما حولها” در نظر اول، اطراف مکه مراد است اما درست تر این است که به انتشار اسلام از جزیره العرب به سرزمینهای اطراف هم نظر دارد. چون ایران و روم و آفریقا و هند و ترکستان هم مصادیقی از “ما حولها” هستند که به ترتیب، پیام اندازی قرآن به آن بلاد رسید و همگی مسلمان شدند و در راه اسلام جانفشانی کردند و تا کنون مسلمان اند. تفسیر قمی نیز از امام باقر(ع) روایت میکند که “ما حولها” باقی سرزمینها مراد است.

البته وجوه دیگری هم مفسرین گفته اند منجمله اینکه زبان عربی قابلیت تحمل معنایی وسیعی دارد و معارف را به خوبی میشود با آن منتقل کرد که الحق هم درست است اما باید معترف بود که با عقل اندک بشری نمیشود به تمام مصالح عالی الهی پی برد و گفت وجه اینکه خدا چنین کرده، الا و لابد فلان بوده!

در هر حال مشیت خدا این بوده که پیامبر خاتم(ص) در سرزمین مکه پا به عرصه وجود بگذارد و عربی سخن بگوید و از حجاز، دین او عالمگیر شود: *وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ* [سوره القصص: 68] خدایت هر چه بخواهد خلق میکند و اختیار مینماید و اختیار چندانی برای شما نیست.

در هر حال، این آیه از آیاتی است که دلالت دارد که الفاظ قرآن، عیناً نازل شده و تماماً الهی است و اینطور نبوده که پیامبر تجربه معنوی خویش یا مفاهیم ملهمه را با زبان و ادبیات خود، بیافد و کتابی تحویل مردم دهد. همچنین از عبارت “قُرْآنًا عَرَبِيًّا” نتیجه گرفته میشود که ترجمه قرآن، قرآن نیست و احکام قرآن بر آن بار نمیشود و صرف خواندن ترجمه، آثار معنوی خواندن خود قرآن را ندارد. لذا اگر کسی ترجمه را میخواند تا بفهمد و بدان عمل کند - و این بسیار خوب است - حتماً خود قرآن را هم در کنارش بخواند. ترجمه، هر قدر هم خوب باشد، فهم و برداشت یک شخص از قرآن است نه خود قرآن. لذا در روایات بسیاری توصیه اکید شده که مسلمان، زبان قرآن را بیاموزد و به فرزندان خود نیز آموزش دهد تا از این خوان رحمت بی دریغ، و ابدی که تا ابد با آن کار داریم، محروم نماند.

البته ممکن است مقصود از “ام القری” مراکز جمعیت باشد و آیه خواسته بگوید برای تبلیغ انذار خدا، نخست به سراغ مراکز تجمع بروید، سپس به پیرامون آنها نظر داشته باشید.

عبارت “فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ” غایت سیر انسان را نشان می‌دهد که خاکستری نیست؛ بلکه یا سیاه است یا سفید. یعنی آدم یا عاقبت به خیر میشود یا عاقبت به شر. آیه بعد هم به همین حقیقت نظر دارد و میگوید مشیت خدا این نیست که شما انسانها مثل خیلی از موجودات، همه یکجور باشید لذا شما را با بعث رسل و امتحانات بسیار، غربال میکند و عدّه ای را رفعت میدهد، بقیه را هم، میسوزاند. ما که آیه قبل را آنطور با چشم رحمت و اصطلاحاً با یک چشم تفسیر کردیم اینجا باید پاسخ دهیم که اگر عاقبت کسانی که جز خدا را به ولایت برمیگزینند، سعیر است پس حفاظت و رحمت الهی نسبت به ایشان تکلیفش چه میشود؟! واقع مطلب این است که آن جلوه رحمت، امد و پایان دارد و تا آن پایان، وقت دارند که مسیرشان را عوض کنند و به ولایت الهی رضا دهند اما اگر زمان گذشت و چنین نکردند، مصداق این آیات، و طعمه سعیر خواهند شد. پس خداوند برای هرکس، تا مدتی به جهلش صبر میکند و بر او تسامح به خرج میدهد اما حساب زمان و زمین را دارد و به اصطلاح همه چیز در “حفظ” اوست. وقتش که رسید و از حد که گذشت، نوبت به داغ و درفش خواهد رسید. در اینکه این تساهل خدا با غافلان تا کجاست هم به گذشته ایشان در عوالم قبل بسته است، هم کارهایی که اینجا میکند، هم زمانی که میگذرد. یکی را ممکن است خداوند زود اخذ کند و یکی را زمان بیشتری باقی بگذارد اما بالاخره گذر پوست به دباغ خانه میافتد! پس “حفاظت رحمانیه” خدا یک مهلت معدود و محدود و مقطعی است و به آخر که برسد، تفسیر دوم آیه ظاهر میشود: وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ [سوره القمر : 52] هرچه کردند گردنبارشان میشود و خدا مو را از ماست میکشد.

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (8)

آری اگر خدا میخواست شما را مثل هم قرار میداد اما خواسته که بعضی ها را داخل در رحمت خود کند و ظالمین را بی ولی و بی یاور، رها کند

دقت بفرمایید که تمام این داستان، شروعش از همان وحی تشریحی است. خداوند انبیاء را فرستاده آنگاه مردم با اطاعت یا معصیت دو سرنوشت متفاوت در پیش میگیرند. عده ای داخل در رحمت حق میشوند و عده ای که از آنها با لقب “ظالمین” نام برده، رها میشوند. در نتیجه اولین جلوه آن رحمت، ولایت و نصرت الهی است که مؤمنین متقی یعنی آنها که به خدا و رسول و کتابش ایمان آورده و بدان عمل کردند، از آن برخوردار میشوند.

ظالم نامیدن آنها که از دایره ایمان و تقوی بیرون اند بدلیل ظلمی است که بر خود و معمولاً بر دیگران روا میدارند. ظلم بر خود همیشگی است و چون ظلمت ایشان به اطرافیان هم سرایت میکند، در حق ایشان هم خواسته یا ناخواسته ظلم میکنند. وای بحال آنکه این ظلمها خواسته و دانسته باشد.

کلمه “ولی” که مطرودین درگاه حق از آن برکنارند، به معنای صاحب اختیاری است که آدم زیر سایه قدرت او آرام گیرد و اندک اندک بزرگ شود، اما او با آدم رابطه دوستی و محبت هم داشته باشد.

خدا ولی مؤمنین است و کافران بی ولی میمانند: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ [سوره محمد: 11]. کافران درست مثل بچه ای یتیم و بی سرپرست و بی کس و کارند اما مؤمنین پدری مهربان و دلسوز و قوی و بصیر و حکیم دارند.

آیه بعدی هم همین مطلب را پی میگیرد.

أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (9)

آیا جز خدا کس و کاری برای خود انتخاب میکنند؟! با آنکه تنها اوست که کس و کار همه است و اوست که مردگان را زنده میکند و اوست که بر هر کاری تواناست.

این آیه در بردارنده یک درس بسیار بزرگ است و آن اینکه غایت دین، ولایت خداست. ولایت یعنی دوست شدن با خدا و تحت سرپرستی او قرار گرفتن. ولایت خداست که زنده گر است و هرکس در پی حیات واقعی است در پی ولایت الهیه باشد.

یادم هست که در ایام صباوت، مدتی بود که دل به شاگردی آیت الله عزیز خوشوقت سپرده بودم. ایشان اذکاری به من داده بود و از حالم جويا میشد. منجمله چهارصد بار ذکر یونسیه و هزار بار تهلیل سحری. نسبتاً هم روی من اشراف داشت. چند ماهی که گذشت روزی پرسید در چه حال هستی؟ گفتم اذکار را میگویم و به کارها عمل میکنم و چه و چه ... حرفم را قطع کرد و گفت: منظورم این است که با خدا "دوست" شده‌ای؟ این ذکرها همه برای همین است.

یادش بخیر و روحش شاد! این آیه هم در مقام بیان همین مطلب است.

وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ (10)

در هرچه که سرش اختلاف دارید، داوری اش با خداست. این است خدا، پروردگار من، بر او توکل دارم و به درگاهش روی میکنم.

این سوره پر است از جملات معترضه که فی نفسه مستقل اند و چشمه ای از معرفت در خود پنهان دارند. اینکه گفته "وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ" در عین کوتاهی عبارت، معنای بلندی در خود نهفته دارد و گرا میدهد که پاسخ سوالات خود - همه سوالات - را از قرآن بجویید. منتها این راه بدرد اهل توکل میخورد. آنها که دائماً بدرگاه خداوند رو دارند و هدایت را از آنجا میجویند. به تعبیر آیات پیشین، کسانی که تحت ولایت الهی آرام و قرار گرفته اند. این آیه میگوید قرآن باید فصل الخطاب باشد و حرف آخر را باید قرآن بزند یعنی باید از نظر من! و نظر حقیر! و نظر معظم له! دست برداشت.

فکر خود و رای خود، در عالم رندی نیست

کفر است درین مذهب خود فکری و خود رای

فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ ... (11)

خدایی که آسمانها و زمین را برافراشته، از جنس شما برایتان همسرانی ساخته و برای چهارپایان نیز جفتهایی، تا بدینوسیله نسل شما را گسترش دهد.

... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (11)

چیزی مانند او نیست و او شنوای بیناست.

کاف در “کمثله” زاید و زینت است و آیه دلالت بر تنزیه حق تعالی از شبیه و مثل و مانند است. البته اینکه بلافاصله گفته او سمیع و بصیر است پس نوعی از تشبیه را پذیرفته البته اگر اسمش را بشود تشبیه گذاشت. یعنی نخواستہ تنزیه به تعطیل معرفت منجر شود و چون معرفت، بی تشبیه ممکن نیست پس این قدر تشبیه را پذیرفته. پس خداوند از حیث سمیع و بصیر بودن و همچنین دیگر صفات کمال، شبیه به ماست اما سمع و بصر او کجا و سمع و بصر و دیگر صفات کمال ما کجا؟ او همانند ندارد. پس با تشبیه، صفات کمال چون برای ما ملموس میشود، برای او اثبات میگردد و با تنزیه، آن صفات کمال از حدود ما و فهم ما منخلع و مجرد میگردد تا بر او واقعا قابل حمل باشد. پس خدای سمیع و بصیر، بی مانند است او کجا و ما کجا؟! اگر هم سمع و بصری موقت و موقوت و محدود و مشروط و منوط بالاسباب در ما هست، جعل اوست تا بفهمیم که اصلا معنای سمع و بصر چیست.

پس این آیه تنزیه و تشبیه را در خود جمع کرده و بقول استادالاساتید ما مرحوم علامه طباطبایی (ره) محکم ترین آیه قرآن است که بقیه کتاب را با توجه به آن باید تفسیر کرد.

البته این تشبیه فی الواقع تشبیه ممنوع نیست و اثبات اصل وجود است و مقام جامع بین تنزیه و تشبیه که به تعبیر روایات خارج از دو حد تعطیل و تشبیه ممنوع باشد - یعنی هم معرفت را تعطیل نکند و هم خدا را به مخلوق تشبیه نسازد - اثبات حق و صفات او، و “حیرت” در آنهاست. برای همین رسول خدا(ص) دعا فرموده: رب زدنی فیک تحیرا. وادی حیرت همان موضع درست معرفت الله است که از تعطیل خارج و به تشبیه به مخلوق، هم

مبتلا نشده است. یعنی آدم خدای سمیع و بصیر را وجدان میکند - چون خودش را وجدان کرده و سمع و بصر را در خودش وجدان میکند - اما در او حیران است چون او از پرفتوحی و لبریزی از وجود و صفات کمال، مثل هیچ چیز و هیچ کس که تا کنون میشناخته نیست. این "حیرت" کلید معرفت الله و فهم درست این آیه است.

توحید از امام رضا(ع) روایت میکند که در سخن گفتن راجع به خدا از آنچه خودش گفته تجاوز نکنید. او خدای احد و واحد و صمد است و چیزی مثل او نیست. لازم نیست چیز بیشتری بگویید.

جلد سوم بحار الأنوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ یعنی خدا چیزی است بخلاف دیگر چیزها، یعنی نه جسم است نه صورت است نه حد دارد و همه جز او مخلوق اند و به صرف اراده او موجود شده اند.

جلد چهارم بحار الأنوار از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که او مثلی ندارد که بدان مثل شناخته شود، پس به بی مثلی شناخته میشود.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که راجع به خدا همینقدر میشود فهمید که هست اما چون حدی ندارد، حقیقتش درک نمیشود. چیزی مانند او نیست و خواطر او را درک نمیکنند.

جلد سوم بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که در توحید سه اندیشه هست: تعطیل و تشبیه که باطل است و اثبات بدون تشبیه که حق است. دلیل بطلان تعطیل این است که بودن خدا را می یابیم و دلیل بطلان تشبیه، این که خودش گفته: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.

نور الثقلین از امام جواد(ع) روایت میکند: جایز است که راجع به خدا گفته شود او شیء است. این شیء بودن فقط به بودن او دلالت دارد و تعطیل در معرفت رانفی میکند اما او قابل تشبیه به چیزی نیست بدلیل لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.

توحید از امام رضا(ع) روایت میکند که خداوند هنگام آفرینش اشیاء آنها را محدود کرد تا آشکار کند که هیچ یک شبیه او نیستند و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.

لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (12)

کلید گنج های آسمانها و زمین دست اوست، برای هرکه صلاح بداند زیاد و کم میکند و اوست که میداند چه کند.

“مقالید” جمع مقلید به معنای کلید است. کلید آلت و اسباب بستن و باز کردن دری است برای برون رفت از وضع موجود و جریان برکت و رحمت به جای موجود یا برعکس، محبوس کردن رحمت و نگه داشتن کسی در همان وضعی که هست. در مورد باز کردن در، خداوند کلید را که انداخت و دری را برای بنده اش باز کرد نخست رحمت جریان پیدا میکند و بنده را مستفیض میسازد، بعد بنده براه میافتد و بسویی که آن نفعه رحمت میوزد میروود و به فضای جدیدی و عالم بالاتری دست پیدا میکند. و اگر خدا کلید انداخت و دری را قفل کرد، هیچ کس قدرت و توان باز کردن آنرا ندارد: **وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ** [سوره یونس : 107] اگر خدا ضرری را برایت بخواهد جز او نمیتواند آنرا برطرف کند، و اگر خیری برایت بخواهد، کسی نمیتواند مانع فضل او شود.

در هر حال، کلیدها همه دست خداست و خداست که باید درها را باز کند.

عبارت **“يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ”** عمومیت دارد و شامل تمام روزیهای مادی و معنوی، در دنیا و آخرت میشود. تمام اینها بدست خداست و بابش باید توسط خدا مفتوح شود. خواست خدا هم بر مبنای صلاح دید اوست نه بر مبنای تصادف. در صلاح دید خدا نیز، صلاحیت ملحوظ است. البته گاهی هم بابی از رزق برای کسی باز میشود تا بدان امتحان گردد و اینطور نیست که فزونی روزی دلیل محبوبیت او پیش خدا باشد. یا روزی اش قبض میگردد چون صلاح اوست تا کمالی در او شکل بگیرد نه اینکه از چشم خدا افتاده باشد. در سوره فجر کاملاً این مطلب تشریح شده به آنجا مراجعه بفرمایید. این راجع به دنیا اما در آخرت، ملاک روزی، تعالی فرد و فضل خداست و متقین صدرنشین متاع آخرت اند و فاسقین، فقیران آنروند.

چند نکته قرآنی راجع به روزی:

- فزونی روزی مادی نشانه رضایت خدا از آدم نیست چنانکه خداوند میفرماید برای برخی وسیله عذاب است (توبه: 55). کمی روزی نیز نشانه از چشم خدا افتادن نیست بلکه کلا داده و نداده های دنیا معمولاً امتحان است نه جزاء (فجر: 17).

- روزی به اسبابش نازل میشود. اسباب نزول روزی یکی دعا و عبادت است و دوم اتفاق و نیکی و سوم تلاش بجا و درست. گرچه روزی بدست خداست اما فرمان داده که روزی را از او بخواهیم و با صدقه در پی اش باشیم و البته در زمین بدنبالش روان شویم (جمعه: 10).

- دو چیزی که در فزونی اثر زیادی دارند عبارتند از شکر و استغفار (ابراهیم: 7) و (هود: 52).

- رحمت ها و عنایتهایی هست که خدا در همین دنیا نصیب متقین میکند بطوریکه ارزش آنها از دنیا و مافیها بیشتر است و با روزیهای دنیوی مثل مال و فرزند قابل قیاس نیست. مثل فزونی ایمان و زیاده هدایت، توفیق طاعت و بعد معصیت که خودش روزی من حیث لایحسب نصیب انسان میکند، جذبات عبادت، لذت تقویض و تسلیم، نزول سکینه، الهام با ملائکه، تایید با روح، حفظ الهی، هم نشینی و انس با خدا، زهد و قناعت، معیت با حضرت حق، یقین، دخول در ولایت الهیه، اذن شفاعت، انواع وحی، ...

یکی از اصحاب خدمت امام صادق(ع) رسید و از فقر شکایت کرد. امام(ع) فرمود حاضری دوستی با خدا و ما را در ازاء تمام دنیا بفروشی؟ گفت: هرگز. امام(ع) فرمود: پس تو ثروتمندترین آدم دنیا هستی، چون چیزی داری که حاضر نیستی آنرا با تمام دنیا عوض کنی!

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ (13)

همان دینی را خداوند برای شما تشریح کرده که به نوح هم همان را سفارش نموده، آنچه به تو وحی کردیم همان است که به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم. پس دین را کامل بپا دارید و در آن فرقه نسازید.

اما بر مشرکان قبول آنچه را که آنها را بسویش میخوانی سخت است. آری خداست که هرکه را میخواهد برای قرب خویش اجتناب میکند و هرکه را انابه کند بسوی خویش هدایت مینماید.

این آیه از آیات بلند و عالیة المصنمین این سوره است و میگوید آنچه بر تو وحی شده، همان است که بر پیامبران تشریحی پیش از تو وحی شده بود. یعنی جوهره و مضمون تمام ادیان یکی است. وظیفه ما هم نسبت به این دین واحد، اقامه آن است و عدم تفرّق در آن. “دین” عبارتست از مجموعه کامل دستورات الهی که انسان باید بدان گردن نهد و متدیّن گردد. یعنی در برابر آن خضوع کند و تسلیم باشد. آفتی که زود گریبانگیر دین میشود، بطوریکه تمام ادیان پیش از اسلام را هم آلوده نمود، تفرّق است. همین تفرّق است که مانع اقامه درست دین میشود. “تفرّق” عبارت است فرقه فرقه شدن. دلیل ایجاد فرقه، برخورد گزینشی با دین است بطوریکه بخشهایی از آنرا کم اهمیت دانسته و رها میکنند و بر بخشهایی دیگر اقتصار مینمایند. ریشه این انحراف هوای نفس است و معمولا یک عالم هواپرست برای جمع کردن عدّه ای بدور خود بخشی از وظایف دینی را اسقاط میکند یا بخشی از دین را طبق خوشامد آنها تاویل میکند. نطفه ایجاد فرقه در اینجا با تاویل دین و تعطیل بخشهایی از آن منعقد میشود و به تدریج افرادی جذب آن میشوند و مستی ناشی از تایید جمعی، آنها را در کنار هم نگاه داشته و بر عدّه ایشان میافزاید. پس از رحلت اکثر انبیاء جانشینان ایشان فرقه فرقه شدند و معمولا وصی منصوص او را رها کردند و دور چند نفر را گرفتند که دین را طبق دنیا و به میل ایشان تفسیر میکردند. در این بین عدّه قلیلی هم باقی ماندند که راه درست دین را به راهنمایی و متابعت وصی حقیقی دین، اقامه کردند. پس کثرت فرق، دلیل بطلان تمام آنها نیست و آنها که فرقه سازی کردند و راه حق را بی یاور و مهجور گذاشتند باطل و مقصّرند نه آنها که بر راه حق باقی ماندند. گرچه آنها هم با جدا شدن افراد و مجذوب فرقه شدن آنها،

قهرا بدل به فرقه ای و شعبه ای گشتند. به همین دلیل رسول خدا(ص) فرموده: پس از من مسلمین هفتاد و اندی فرقه شوند که تنها یکی بر راه صواب است.

عبارت “يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ” خیلی زیباست و جبر و تفویض را خوب با هم جمع کرده و در میانه آنها راهی باز نموده: بخش اول عبارت میگوید خدا هر که را بخواهد هدایت میکند و بخش دوم میگوید این خواست خدا به اهل انابه تعلق میگیرد. یعنی اگر انسان “منیب” باشد، خداوند نظر به او میکند و او را برای قرب خویش برمیگزیند. پس آخرش، خدا باید کسی را بخواهد اما دست ما هم چندان بسته نیست و میتوانیم گدایی کنیم. یعنی از دست ما دعا و انابه و طلب برمیآید و هر کس چنین کند هدایت خدا شامل حالش میشود. “اجتباء” از قله های هدایت است و بوقتش شامل حال کسی میشود که خدا خواسته. اجتباء فی الواقع یک مقام است و کسی که اجتباء شده برگزیده شده تا از تشمت و پراکندگی و تفرق حفظ شود. یعنی در واژه اجتباء، جمعیت و حفاظت از تفرق و گسیختگی و پریشانی و تشمت و تکثر ملحوظ است. اتفاقاً در همین آیه هم پس از نهی از تفرقه، وعده اجتباء به اقامه کنندگان دین و منیبین داده. در سوره آل عمران اجتباء را مقام برخی از مرسلین میداند: وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ [سوره آل عمران: 179] و در سوره یوسف، وی را یکی از آنها برمی شمارد: وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ [سوره یوسف: 6].

البته اصطفاء که برگزیدن برای خود و به صفا رساندن و خالص کردن است - آنطور که گفته اند - فوق اجتباء است که برگزیدن و جمعیت خاطر دادن است؛ گفته اند اجتباء مقدمه اصطفاء است. شاید هم این یک مقام باشد و آن یک مقام.

این آیه یک ویژگی منحصر بفرد هم دارد: نام هر پنج پیامبر اولوالعزم در آن ذکر شده است. محور دعوت هر پنج تایی آنها عبارتست از: اعتقاد به توحید و معاد، منع فحشاء و ظلم و معصیت، نماز و ذکر کثیر، زکات، احسان به والدین، نیکی به مردم. اینها رواس دین است و دین، یکی است و برای انسان و در راستای منافع انسان است: شَرَعَ لَكُمْ. ما در قرآن اصلاً کلمه “ادیان” نداریم. چون دین یکی بیشتر نیست.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکنند که شریعت نوح عبارت بود از عبادت خدای واحد و خلع انداد، صلاة، امر به معروف و نهی از منکر، حلال و حرام. اما حدود و مواریث در آن نبود.

جلد سی و ششم بحار الأنوار روایت میکنند که عبدالعظیم حسنی خدمت امام هادی(ع) رسید. امام(ع) به او گفت: تو حقیقتاً یاور ما هستی! عبدالعظیم عرض کرد آمده ام تا دین خود را بر شما عرضه دارم. امام(ع) فرمود: بگو! گفت: باور دارم که خدا یکی است و شریکی ندارد و از ابطال و تشبیه بیرون است. دارای صفات کمال است و از صفات خلق منزّه است. محمد(ص) بنده و رسول و خاتم پیامبران است. امام و جانشین و ولی امر بعد از او علی(ع) است. سپس حسن(ع) و سپس حسین(ع) و همینطور ائمه را تا امام هادی(ع) شمرد. در اینجا امام هادی(ع) فرمود: پس از من پسر و پس از او مهدی است که غائب شود و دلها در وجودش به تردید دچار شوند. سپس امام(ع) فرمود: بخدا این دین من و پدران من است که مقبول خداست، پس بر آن ثابت قدم باش.

کافی روایت میکنند که راوی به خدمت امام صادق(ع) رسید، درحالیکه ایشان در منزل برادرش بود. به ایشان عرض کرد چرا به اینجا آمده اید؟ امام(ع) فرمود: برای تفریح. راوی گفت میخواهم دینم را بر شما عرضه کنم. امام(ع) فرمود: بگو. راوی از توحید و نبوت و امامت و حلال و حرام، همه را گفت. امام(ع) فرمود: درست است اما این چند چیز هم جزء دین من و دین آباء من است: شکر نعمت، خوشرفتاری با مردم، و تقیه. هیئات هیئات که تقیه را فروگذاری که مردم بر تو مستولی میشوند و پشتت را میشکنند.

وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ... (14)

علت فرقه ساختن آنها - با آنکه میدانستند نادرست است - یک چیز بیشتر نبود: برتری جویی بین هم. و اگر مقدر نبود که تا وقتی مشخص در زمین زندگی کنند، همه را هلاک میکردیم.

در این آیه نیز ریشه فرقه سازی را “بغی” یا برتری جویی و جاه طلبی و مسند نشینی و ویژه خواری و مخصوص دانستن فهم دین و عنایت خدا به خود میدانند. و اشاره میکند که عالمان هواپرست در سویدای قلب خود میدانند که کار درستی نمیکنند و تاویلات ایشان با معارف ناب انبیاء سازگار نیست. ایشان مستحق مرگند اما مقرر است تا مدتی در زمین زندگی کنند. البته این قضیه عمومیت دارد و خیلی ها مستحق مرگ اند ولی هنوز اجلشان نرسیده. گویا پیش از رسیدن اجل، روحشان مرده است.

این آیه از آیاتی است که تاکید دارد که کژی ها و کج فهمی ها منشا خصلتی دارد نه معرفتی و ریشه اش به عالمان فاسق میرسد. در هیچ آیه ای مثل این آیه، عالمان مذمت نشده اند.

وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (14)

آیندگانی هم که کتاب آسمانی در میانشان به یادگار گذاشته شد، درباره اش به شکی سخت مبتلا شدند.

تفرّق در هر طبقه ای، به شک در طبقات بعد دامن میزند. چون کسی که با کتاب خدا روبرو میشود میبیند هر فرقه راجع به آن حرفی زده و قولی مطرح کرده و احتمالی را به شکل جزم بیان کرده. پس او هم شک میکند که نکند به ظاهر کتاب نباید عمل کرد و باید آنرا تاویل و توجیه کرد. این آیه کمی تکلیف را از گردن نسلهای بعد بر میدارد چون در بستر فرقه هایی که حاصل نفسانیات قرون پیشین است، نزج یافته اند و رهایی از پیش داوریها برایشان سخت است. به همین دلیل بدعتگزاران نخستین را “اهل بغی” نامید و اینها را “اهل شک”. اما در هر حال چه مقصر باشند چه قاصر، نتیجه اش یک چیز است که عبارتست از محرومیت از معارف ناب الهی. البته علت اصلی این انحراف و محرومیتهای متعاقب آن فقدان کتاب مصون از تحریف در میان ایشان است؛ برای همین خداوند کتاب پیامبر خاتم(ص) را محفوظ نگه داشته تا هر نسلی بتواند آنرا در اختیار داشته باشد و دینش را نه از فرقه ای که در سرزمینش منتشر است، بلکه از خود کتاب بگیرد. این عنایت، در تاریخ اندیشه بشر بی سابقه است. البته این بار هم عالمان هوی پرست، هر یک به میل خود از آن برای خود جبهه ای

دوختند و آنرا اسباب ریاست کردند. باز جای شکرش باقی است که این بار هر که بخواهد میتواند با مراجعه مستقیم به قرآن، تدلیس ایشان را باز بشناسد.

فَلْيَذُكِّكُمْ فَأَذَعُ وَاسْتَتِيمُ كَمَا أُمِرْتُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْتَدِلَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ
لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (15)

حال (که ادیان گذشته همگی بدلیل خودرایی یا ناهمگی به انحراف گراییده اند) تو به حق دعوت کن و همانطور که دستور داده شده، استقامت بخرج بده و در پی جلب هوسهای اهل کتاب مباش و بگو: من خودم به همه کتابهایی که نازل شده باور دارم و مأمورم که بین شما عدالت را بپا دارم. خداوند پروردگار همه ماست. کارهای ما بخود ما مربوط است و کارهای شما به خودتان (یعنی هرکس در گرو کارهای خود است). بین ما با شما جدال و بگو مگویی نیست. خداوند روزی ما را جمع خواهد کرد و بازگشت بسوی اوست.

این آیه موضع و تعامل جامع و درستی راجع به اهل کتاب بدست میدهد و از این حیث آیه ای بی نظیر است. در صدر آیه تذکر میدهد که در برابر اهل کتاب از مواضع درست و الهی خود کوتاه نیایم و برای خوش آمد آنها از عقاید خود صرف نظر نکنیم. این پیش شرط که تامین شد، آنگاه در تعامل با آنها چند نکته را رعایت کنیم:

اول اینکه باید اعلام کنیم که ما اصل کتابهای شما را - نه تحریفهای آنرا - قبول داریم. دوم اینکه تلاشمان این است که با شما به عدل و قسط رفتار کنیم یعنی نیک رفتار باشیم و ستمی از جانب ما متوجه شما نشود. سوم اینکه خدای ما و شما یکی است اما هرکس راه خود را برود، ما مانع راه یکدیگر نمیشویم، چون هرکس تنها در گرو اعمال خود است و نیک و بد کسی را پای کس دیگر نمیویسند. چهارم اینکه جر و بحثی هم با هم نداریم و نمیخواهیم حقانیت خود را با جدال و مرأ بر شما ثابت کنیم. پنجم اینکه مسیر همه ما یکی است و آخرش - در صورت ایمان و عمل نیک - به هم ملحق خواهیم شد و خدا میان ما جمع خواهد کرد. البته در روز جمع، نادرستی برخی عقاید هم روشن خواهد شد یعنی یوم الجمع، یوم

الحساب هم هست. اما بالاخره در آن روز تمام مؤمنینی که به کتاب آسمانی خود عمل کرده اند یعنی در آیین خود اصطلاحاً متقی بوده اند، با هم در بهشت و در جوار حق، جمع خواهند بود: لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيَّ أَهْلِ الْكِتَابِ ... مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَبِيًّا [سوره النساء : 124] پاداش و کیفر به دلخواه شما و اهل کتاب نیست ... هرکس از مرد و زن اگر خوبی کند در حالیکه مؤمن است وارد بهشت شود.

گرچه آنها که خداوند برایشان اسلام را پسندیده و نصیب کرده، راحت تر و سریعتر و مطمئن تر توانسته اند این راه را بپیمایند: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ [سوره الإسراء : 9].

عبارت “ وَاسْتَقَمَّ كَمَا أُمِرَتْ ” نشان میدهد که استقامتی که بدستور خدا و برای او باشد ممدوح است و الا نامش لحاجت است.

وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ (16)

(این راجع به اهل کتاب، اما بت پرستها) که پس از استجابت دعوت پیامبر خاتم، باز در ایمان به خدا چون و چرا میکنند، دلیلشان از نظر خدا سست است و گرفتار خشم خدایند و عذابی شدید نصیبشان میشود.

“ محاجّه ” به معنای جر و بحث و القاء شبهه به قصد ایجاد تردید در دلها نسبت به ایمان است. در قرآن این کلمه همواره در معنای منفی بکار رفته و به سران کفر نسبت داده شده. اهل محاجّه روزگار سختی در پیش دارند.

اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ (17)

آری خداوند قرآن را بجا و حساب شده فرستاد و برایش میزان معین کرد و تو چه میدانی؟ شاید قیامت نزدیک باشد.

مقصود از اینکه قرآن " بالحق " نازل شده این است که مطالبش درست است و در زمان درست و برای هدفی درست، نازل شده و همگی تحت نظر مستقیم خدا واقع اند.

" میزان " معلم و الگوی عملی معارف قرآن است که در سنت پیامبر و اوصیای او متجلی شده، و الا کتاب به تنهایی نجاتبخش نیست و فرقه های انحرافی همه در بستر همین قرآن شکل گرفته اند و ناشی اند از اخذ به قرآن و کافی دانستن آن و رها کردن معلم قرآن که الگوی آن و قرآن ناطق است. پس قرآن به تنهایی کافی نیست و در کنارش ثقل دیگری باید قرار گیرد که مکمل و مفسر و معلّم و تبلور عملی آن باشد.

راجع به نزدیکی قیامت به زمان نزول قرآن نسبت به گستره تاریخ، پیامبر(ص) فرموده: من و قیامت مثل دو انگشت کنار هم اند.

جلد سی و پنجم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که منظور از میزان، امیر مؤمنان(ع) است.

در جلد نود و هفت بحار الأنوار نیز در ضمن زیارتنامه امیر مؤمنان(ع) به نقل از امام صادق(ع) هست که: السلام علیک یا میزان الاعمال.

يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (18)

قیامت را آنان که باورش ندارند به سخره، به شتاب طلب میکنند؛ اما مؤمنان از آن در هراس اند و میدانند که بالاخره خواهد آمد. هان که منکران قیامت از هدایت بسی دور افتاده اند.

عبارت " مُشْفِقُونَ مِنْهَا " حالت درست مؤمن را نسبت به قیامت نشان میدهد، یعنی همه ما باید نسبت به قیامت " اشفاق " داشته باشیم. اشفاق خوف و هراس از حادثه، همراه با امید و اطمینان به پدید آورنده حادثه است که ما را در بطن آن حادثه تنها نمیگذارد. پس پناه بردن به آغوش خدا در لفظ اشفاق نهفته است و وجه تمایز آن با خوف است. یعنی مؤمن نمیترسد بلکه اشفاق دارد. آیه بعد این مطلب را باز میکند.

یادآوری میکنیم که عجله در اسلام کلاً مذمت شده و در ادعیه خواسته شده که خدایا! مرا از آنان قرار ده که تعجیل در آنچه به تاخیر انداخته ای و تاخیر در آنچه به تعجیل خواسته ای را نمیخواهند. حتی راجع به امور معنوی مثل ظهور حضرت حجت (عج) همین قاعده برقرار است و این دعا اختصاصاً راجع به همان مطلب صادر شده است. عدم عجله راجع به امور دنیوی بیشتر تأکید شده چنانکه امیر مؤمنان (ع) فرموده اند: راجع به دنیا، هرگز عجله نکن و تنها وقتی اقدام کن که یقین کنی به نفع توست. اما راجع به خیرات و عبادات، سرعت به خرج بده. عجله در چند مورد از نهی مستثنی بلکه ممدوح است. این موارد عبارتند از: اقامه نماز در اول وقت، پرداخت بدهی، توبه، نکاح در جوانی، دفن میت، پذیرایی از مهمان، ...

اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (19)

آری خدا نسبت به بندگانش لطیف است، هر که را صلاح بداند روزی دهد و او قوی و عزیز است.

“لطیف” بودن خدا را در اینجا بعضی مهربان بودن معنا کرده اند اما به نظر میآید که “نکته بین” و دقیق و حکیم معنا میدهد به این معنا که آنها را خوب میشناسد و مصلحت آنها را خوب میفهمد. به همین دلیل بعدش گفته روزی ها را متفاوت قرار میدهد و برای بعضی، با قدرت و سطوتی که دارد، روزی را بیشتر میکند.

حتی اگر لطف را در اینجا مهربانی معنا کنیم، قوت و عزت خدا در کنار آن مینشیند و به آن عدل میبخشد. چون دیگر موجودات یا لطیف اند یا قوی، ولی خدا هم لطیف است هم قوی. رزق برخواستۀ از لطف و رحمت عام خداست و قدرت خدا آنرا ضمانت میکند اما حکمت خدا به آن قید میزند و آنرا محدود میکند تا بندگان سرکشی نکنند چنانچه در آیه بیست و هفتم به آن اشاره میکند.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ (20)

هرکه بهره آخرت را بخواهد بر بهره اش میافزاییم و هرکه بهره دنیا را بخواهد او را نیز بی نصیب نمیگذاریم و کمی به او میدهیم اما در آخرت نصیبی ندارد.

“ حرث دنیا و آخرت ” یعنی ماحصل آنها. به همین دلیل به محصول کشاورز حرث میگویند چون ثمره و نتیجه تلاش اوست. خلاصه آیه این است که هرکه آخرت را بخواهد سود کرده و هرکه دنیا را بخواهد و برای دنیا زندگی و تلاش کند، ضرر کرده چون هم در آخرت که اصل زندگی انسان است بی نصیب است هم بهره او از دنیا تمام آنچیزی نیست که او خواسته بلکه تکه ای از آن است. این مطلب در سوره اسراء به صراحت آمده: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا [سوره الإسراء: 18] هرکس دنیا را بخواهد بخشی از آنرا تازه اگر بخواهیم، به او میدهیم اما در قیامت بی بهره است و در جهنم افکنده میشود.

یعنی آنچه در دنیا از خواسته های انسان به او میدهند همیشه نیست و همه آنچه میخواهد نیست بلکه فقط بعضی وقتهاست و تازه تنها تکه ای از آنرا میدهند. یعنی همیشه ناقص است و موقت و البته معمولاً به تلخی میدهند و دل آدم هم به آن خوش نیست (طه: 124) و از آن طرفی نمیبندد (مسد: 2) گاهی هم همان، وسیله عذاب اوست (توبه: 55).

آخرت خواهان، بهره خویش را از دنیا میبرند، بیشتر از دنیاخواهان هم میبرند؛ بهره آخرتی ایشان هم دوچندان میشود. اما دنیاخواهان نصیبی از آخرت ندارند.

این آیه صراحت دارد که داد و دهش خدا متناسب با تبت و انتخاب انسان است. البته نقش انسان فقط محدود به انتخاب و تصمیم اوست و مقدار کامیابی انسان از راهی که میرود، به اراده و تصمیم خداست. این مساله، هم در “ نَزِدْ لَهُ ” ملحوظ است، هم در “ نُؤْتِيهِ مِنْهَا ”.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که مال و فرزند، حرث دنیاست و عمل، حرث آخرت. خداوند گاهی برای کسی هر دو را با هم جمع میکند.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرکه نیتش دنیا باشد، خداوند امرش را متفرق میکند و فقر را جلو چشمش مجسم میسازد و از دنیا هم جز آن مقدار که برایش نوشته شده

نصیص نمیشود و هرکه تیش آخرت باشد خداوند امورش را جمع میکند و قلبش را از غنا پر میکند و دنیا نزد او میآید در حالیکه او میلی به آن ندارد.

رسول خدا(ص) فرمود: خداوند به دنیا دستور داده که به خادمان من خدمت کن و آنرا که در پی تو اند به تعب افکن(اخدمی من خدمنی و اتعبی من تبعک).

أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ وَلَوْ لَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَفُضِّي بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (21)

مگر معبودهایی سراغ دارند که بی اجازه خدا برایشان دینی آورده باشند؟! اگر مشرف به کلمة الفصل نبودند همین حالا بینشان حکم میشد، چون ظالمین را عذابی دردناک در انتظار است.

مقصود از “ کلمة الفصل ” فرمان فصل است تا کسانی که میان ایمان و کفر متردد اند، تکلیفشان معلوم شود و یا اینطرفی شوند یا آنطرفی. و ابراز این تقدیر، افتنان است، چنانچه خداوند میفرماید: أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَتْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ [سوره العنکبوت : 2] آیا مردم فکر میکنند دست از سر آنها بر خواهیم داشت؟ صرفا چون ابراز ایمان کرده اند و آنها را امتحان نخواهیم کرد؟

آری، سنت خداست که با امتحانات گوناگون گوهر وجود آدمیان را معلوم دارد و مؤمنان واقعی را از مدعیان ایمان و مذنبین را از اهل الله باز شناسد تا در نهایت این جمع درهم از آدمیان، به دو گروه مشخص که مؤمنان و کافران اند، فصل شود. این سنت که پیپی در حال اجراست نامش “ کلمة الفصل ” است. آدمها از کلمة الفصل که گذر کردند عذاب خالص اهل کفر و پاداش خالص اهل ایمان آغاز میشود. پیش از آن هرچه هست پیش درآمد عذاب و پاداش است نه خودش.

تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَهُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ

در آنروز “ بخود بد کردگان ” را میبینی که از آنچه کرده اند هراسان اند در حالیکه کرده هایشان بر ایشان واقع شده.

مقصود از ظالمین در اکثر جاهای قرآن کسانی هستند که با لجابت بر کفر، بخود و دیگران ستم کرده اند. تعدی و بغی به دیگران هم که از کلمه ظلم ابتداءً به ذهن متبادر میشود حاصل همین فراموشی و کفر به خداست.

وقوع افعال ظالمان به ایشان، برگشت افعال آنها و آثارش به آنهاست بطوریکه گردنبارشان میشود و زمین گیرشان میکند. این آیه را میتوان بر تجسم اعمال ناظر دانست. یعنی جدا از کیفر عمل، خود عمل به ظالم برمیگردد و بر او واقع میشود.

واقعیت این است که انسان تا ابد با کسبش همنشین است پس اگر بدی کسب کند، رهایی از آن برایش ممکن نیست.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رُوضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (22) ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ
الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... (23)

اما آنها که ایمان آوردند و نیکی کردند در “روضات الجنات” اند و هرچه بخواهند برایشان پیش خدا فراهم است. لطف ویژه خدا یعنی این!

این همان چیزی است که خداوند به بندگان مؤمن و نیکوکارش وعده میدهد.

“روضه” یعنی جایی که هم درخت باشد و هم آب. یعنی باغی که سرچشمه یا مظهر قنات در آن باشد یا نهر آبی همیشه در آن روان باشد، روضه نامیده میشود. ترجمه تحت اللفظی “روضات الجنات” میشود باغهای خرم و پرآب.

عبارت “لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ” از بالاترین نعمتهای جسمانی بهشت و خط پایانی بر محرومیتهایی است که متقین طی عمل به تشریح و رضا به تکوین خدا، بر خود پذیرفته و تحمل کرده بودند.

... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (23)

ای پیامبر به پیروانت بگو: من اجری بابت رسالتم نمیخواهم جز مودت با نزدیکان و هرکس قدم خیری در این راه بردارد باب خیر را برای او در این راه بیشتر میگذشاییم چون خدا غفور و قدرشناس است.

در قرآن از زبان نوح و هود و صالح و شعیب (شعراء: 109) و نیز از زبان رسول مکرم اسلام (ص) هست که از کسی جز خدا مزدی بابت رسالت طلب نمیکنند (سبا: 47).

اما در اینجا خدا فرموده بگو: مزد رسالت من مودت با قریبی است.

“مودت” از ریشه و د و به معنای ابراز و اظهار عملی محبت است. محبت در دل است و یک کار قلبی است اما وقتی در عمل آشکار میشود و به فعل درمیآید نامش مودت است. لازمه مودت به کسی ابراز دوستی با او و به دیدارش رفتن و برایش هدیه بردن و به حرفش گوش کردن و حاجتش را برآوردن و به دوستش دوستی کردن و دشمنش را طرد نمودن و برایش خرج کردن و نامش را بزرگ داشتن و بیادش بودن و دعایش کردن و اگر حرفش حق بود، اطاعتش کردن است. با این تفصیل مقصود از مودت فی القربی نمیتواند مودت با فامیل باشد. چون ملاک مودت و محبت در قرآن، ایمان است نه خون. یعنی آدم باید بیشترین محبتش را بگذارد برای خدا و سپس پیامبر خدا و سپس جانشین پیامبر خدا و سپس اولیاء خدا و سپس مؤمنین. ملاک قرآن برای خرج محبت، ایمان است الاقرب فالاقرب. وقتی تکلیف محبت اینطور بود پس تکلیف مودت هم که ابراز آن است معلوم است. یعنی بیشترین مودت را هم انسان باید نثار خدا کند سپس رسول خدا سپس وصی او سپس دیگران الاقرب فالاقرب. مودت و محبت به اهل معصیت هم در چند جای قرآن صریحاً نهی و مذمت شده و عقلاً هم مقبوح است. پس این مودت، مودت به نزدیکان پیامبر است از حیث رفتار و باطن، نه از حیث صرف وصلت و فامیلی با ایشان. اما چرا اجر رسالت، یعنی شکر آن و نمکشناسی نسبت به آن، مودت با اقربای پیامبر (ص) تعیین شده؟ جوابش در سوره سبا آمده: قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنَّ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ [سوره سبا: 47] چیزی که برای تشکر در قبال رسالتم از شما خواسته ام - یعنی همین مودت فی القربی - بخاطر خود شماست. و الا اجر من بر عهده خداست و خداست که شاهد زحمات

من بوده است. یا در جای دیگر آمده: قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا [سوره الفرقان : 57] پاداشی نمیخواهم جز اینکه هرکس خواستار کمال است، راه بندگی خدا را طی کند. از کنار هم گذاشتن این دو آیه برمیآید که مودت قریبی، سبیل الی الله است. یعنی هرکس میخواهد به خدا برسد، راهش این است.

یعنی اگر میخواهید شکر از من کنید راه درست را پس از من ببینید تا زحمات من باطل نشود و راه درست در مودت با نزدیکترین افراد به من است که قهرا جانشینان برحق من اند. واقعا جز این نمیشد در قبال نعمتی به این عظمت یعنی نعمت رسالت، شکر عنوان شود. یعنی شکر نعمت نبوت، تمسک به امتداد آن یعنی امامت است و الا آدم ناشکری کرده و کفران نموده و پیش پیامبر(ص) نیز شرمنده است و فی الواقع همانطور که در آیه شریفه گفته شده بخود ستم کرده است.

اینکه فرموده “ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا ” هم پاداشی است که خداوند به پویندگان مسیر ولایت یعنی شیعیان علی(ع) میدهد که به سفارش پیامبر(ص) عمل کردند و پس از وی متمسک به مودت علی(ع) شدند. آری خداوند قدرشناس است و بخشنده. مقتضای عبارت “ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا ” این است که هرکس در مسیر مودت اهل بیت(ع) گامی بردارد، خداوند روح او را فزونی میبخشد و حسن و نکویی نصیب او میکند و بیش از پیش او را توفیق خیر میدهد. واقعا هم میبینیم که شیفتگان اهل بیت(ع) از چنین صفا و توفیقی بهره مندند و خیر بسوی ایشان سابق است و قله های معنویت در برابر ایشان خاضع است. شیعیان آل الله مصداق بارز لطف خاص حضرت حق اند و مشمول اسماء غفور و شکور. یعنی خدا ایشان را میآمرزد و از ایشان تشکر میکند و به جد راضی است. این تعبیر از تعابیر بلند قرآن است.

اگر کسی میخواهد به این آیه عمل کند، باید ارتباط قلبی و عاطفی و معرفتی مستحکمی با امام امروز که حضرت حجت(عج) است برقرار کند. تمهید چنین مودتی، توجه مدام به ایشان است؛ بخصوص سحرها و غروبها، پیش از طلوع و غروب، مخصوصا جمعه. البته سنگ

بنای مودّت با کسی گوش دادن به حرف اوست. برای همین از امام عصر (عج) منقول است که شما واقعا مسلمان باشید، من خودم می‌آیم سراغ شما و لازم نیست شما دنبال من بگردید.

ارشاد القلوب از امام مجتبی (ع) روایت میکند که ما همان خانواده ای هستیم که خداوند مودّت ما را خواسته و اقرار حسنه همان مودّت ماست.

تفسیر کوفی از امام باقر (ع) روایت میکند که اقرار حسنه، تسلیم در برابر ماست.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که این آیه راجع به ائمه وارد شده است.

تاویل الایات از سیدالشهداء (ع) روایت میکند که ما اهل بیت مراد این آیه ایم.

گوییم این معنا در روایات بسیار و کتب بسیار از امامان بسیار روایت شده از جمله تفسیر فرات کوفی و احتجاج آنرا از امام سجاد (ع)، کافی متواترا از امام صادق (ع)، تفسیر قمی و محاسن از امام باقر (ع)، جلد بیست و سوم بحار الأنوار و دعائم و غرر از امیر مؤمنان (ع)، عیون اخبار از امام رضا (ع)، تحف العقول از امام عسکری (ع) روایت میکنند. در تفسیر فرات کوفی هم این معنا از جابر از رسول خدا (ص) در ضمن حدیث جالبی نقل شده است: جابر گوید با پیامبر (ص) در یکی از باغهای بنی حارثه بودیم که شتر گر و لاغری آمد و جلوی ایشان سر به زمین نهاد، گویا سجده میکرد. پیامبر (ص) به عمر گفت همانا این شتر به من پناه آورده، او را بخر و آزادش کن و بگو کسی کاری بکارش نداشته باشد. عمر چنین کرد سپس آمد و گفت: این یک حیوان است که برای شما سجده کرد، اما ما سزاوارتریم که بر شما سجده کنیم، چون شما ما را هدایت کردید و حیات بخشیدید. اگر اجازه سجده به ما نمیدهید لاقلاً یک چیز عملی از ما بخواهید! رسول خدا (ص) فرمود: اگر بنا بود دستور سجده انسان برای انسان را بدهم، دستور میدادم زن، شوهرش را سجده کند. این ماجرا گذشت و در همان روز از آن باغ خارج نشده بودیم که خداوند آنچه عمر خواسته بود را اجابت کرد و اجر رسالت پیامبر (ص) را مودّت با اهل بیت او قرار داد.

کنزالدقائق از امام باقر (ع) روایت میکند که وصیت تمام پیامبران، مودّت با اهل بیت ایشان بوده و اهل بیت هر پیامبر، بیتی است که وصایت آن پیامبر، پس از او در آن واقع است.

در برخی روایات هست که برخی منافقین پس از نزول این آیه به طعنه گفتند محمد خودش کم بود، خاندانش را نیز تا ابد میخواست بر دوش ما سوار کند. در پاسخ به چنین حرف زشتی بود که آیه بعد نازل گشت:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِنْ يَشَاءُ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ يُحَقِّقُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (24)

میگویند: محمد سفارش به مودت قریبی را از خودش ساخته و به دروغ از قول خدا نقل میکند.

بگو: اگر خدا چنین خطایی از تو میدید با اراده اش بر قلبت مهر میزد. آری خدا همواره با وحی اش باطل را محو و حق را پا بر جا میکند. زیرا خدا خوب میداند چه در دلها میگردد.

این آیه نشان میدهد که واسطه شدن میان خلق با خدا که در مدعیان دروغین استادی معنوی شایع است موجب “ختم بر قلب” و کور شدن فهم باطنی انسان میگردد. وقتی هم چنین شد، ستاره اقبال آدم در اثر کارهای اشتباه، افول میکند و آدم “محق” میشود یعنی بگونه ای از صفحه وجود پاک میشود که اثری از او نماند.

“ذات الصدور” یعنی افکاری که سینه ها و دلها را اشغال کرده و در آن نشسته. سینه های ما در تسخیر چیست؟ بدانیم که خدا میداند و مبدا اسباب شرمساری باشد!

چون افتراء بر خدا از بزرگترین گناهان است، پس مجازات آن هم یعنی مهر شدن دل، از بزرگترین مجازاتهاست.

وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (25)

اوست که توبه را از بندگانش میپذیرد و از خطاهای آنان در میگذرد و میداند شماها چه کاره اید!

این آیه ترغیب به بازگشتن بدرگاه خداست و لباس عبودیت را به تن کردن.

شواهدالتنزیل از امام باقر(ع) روایت میکند که این آیه حاکی است که هیچ گاه مؤمنین نباید از رحمت حق نومید شوند.

وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَالْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ (26)

اوست که مؤمنان نیکوکار را استجابت میکند و از فضل خویش بر وسعت روح ایشان میافزاید، درحالیکه بهره بی دین ها تنها عذابی شدید است.

مقصود از “استجابت” خدا، “اجابت” خداست. یعنی عبادت ایشان را میپذیرد و دعاهای ایشان را در حق خودشان یا دیگران، مستجاب میکند. البته شرط این وعده، همانطور که ذکر شده، عمل صالح است. پس هرکس بقدر خوبیهایی که میکند - یعنی توجهی که به حق دارد و محبتی که به خلق میکند - پیش خدا حواله اجابت دارد. یعنی رمز استجابت، ایمان و عمل صالح است. گرچه خدا همیشه بیشتر از حواله آدم، به او چیز میدهد.

عبارت “يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ” را معمولاً فزونی در پاداش معنا کرده اند یعنی کلمه “اجر” را در عبارت مستتر دانسته و در تقدیر گرفته اند؛ اما چنین کاری بسی بی ذوقی است چون عبارت، صریح است در فزونی خود آدم و عمده هم فزونی خود، وجود فرد است نه جایزه های او که فی الواقع اسباب سرگرمی اند و طفیلی وجود. پس خداوند بخاطر فضلی که دارد، خود وجود مؤمنان صالح را وسعت میبخشد گرچه دعاهای ایشان را نیز مستجاب میکند. وقتی به فضل خدا، وجود کسی فزونی یافت، دعاهای او هم قهراً عوض میشود و خواسته های والاتری پیدا میکند شاید هم چنان غرق حق شود که دعا کردن از یادش برود مگر آنچه خداوند بیادش آورد. چنانچه در حدیث قدسی است که: هرکس یاد من، از دعا کردنش باز دارد، فوق آنچه به مسئلت کنندگان میدهم، به او اعطا خواهم کرد. رزقنا الله و ایاکم انشا الله!

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که مضمولین این آیه کسانی اند که شعارشان این است که: حرف، حرف پیغمبر است.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که یک مصداق کسانی که شامل “يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ” میشوند کسانی هستند که در حق برادران مؤمن خود دعا میکنند؛ پس خدا میفرماید دوچندانش را در حق خودش مستجاب کنید.

تفسیر نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که “يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ” مقام شفاعت است که نصیب مؤمنان میشود تا برای هرکس که خدمتی به آنها کرده شفاعت کنند.

وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ نُنزِلُ بَقْدَرٍ مَّا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ (27)

اگر خداوند روزی بندگان را زیاد کند، در زمین مرتکب سرکشی میشوند؛ پس بقدری که صلاح است، به ایشان روزی میدهد. آری، او نسبت به بندگان خبیر و بصیر است.

همانطور که معروض داشتیم این سوره - مثل بقیه حوامیم - گنجهای نهفته بسیاری دارد و این آیه هم یکی از آن گنجهاست. در این آیه خداوند میفرماید که میزان روزی هرکسی توسط خداوند بر طبق مصلحت او اندازه گیری و نازل میشود و اگر خدا بخواهد به بندگان بیشتر از آنچه واقعا برای بندگی لازم دارند بدهد، در زمین مرتکب “بغی” میشود. “بغی” یعنی سرکشی. یعنی خودبینی و خودپسندی و خودپرستی و غرور به داشته و غفلت از دادار. در واقع در عمق واژه “بغی” خود و انتساب بخود و رفتار طبق هوس خود نهفته است. یعنی انسان با مال، هرکاری که دوست و او را ارضاء میکند، بکند؛ بدون توجه به اینکه بنده خداست و این مال هم مال خداست و باید طبق رضای او صرف شود. یعنی با میانه روی و دوری از اسراف و بقدر نیاز و همراه با شکر. اضافه اش باید صرف نیازهای لازم اطرافیان شود آنهم الاقرب فالاقرب، از والدین و اولاد و ارحام و همسایه گرفته تا سائل. مقداری از مال هم باید مصروف آبادی زمین و کشت و دام شود و مقداری صرف امنیت و مقداری هم در راه خدا یعنی برای ترویج و تحکیم دین خدا مصرف شود. غیر اینها بی وجه و بغی است.

کلمه “عباد” در اینجا احتمالا بندگان صالح معنا میدهد چون اتفاقا نسبت به کافرین و فاسقین، گاهی خداوند باب روزی را چنان گشاده میکند تا به بغی، ماخوذشان کند. این مکر

خدا با ایشان است؛ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ [سوره الأنعام : 44] پس چون حرفهای خدا را نشنیدند یا فراموش کردند، ابواب دنیا را بر ایشان گشودیم تا بدان شادمان شدند، پس بناگاه ایشان را فروگرفتیم در حالیکه دیگر هیچ امیدی برایشان نبود. گاهی هم بخاطر کارهای زشتشان بخشی از عذاب اخروی ایشان را تقدیم کرده: وَلَنَذِيقَنَّ هُم مِّنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ [سوره السجدة : 21] از عذاب دنیوی به ایشان میچشانیم پیش از عذاب بزرگ آخرتی، شاید بازگردند. این تازه بهتر از قبلی است و نشان میدهد که خدا هنوز امید خیری در ایشان سراغ دارد. دو آیه جلوتر هم هست: وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ [سوره الشوری : 30]

پس، رزق مؤمنان متقی، بقدر نیاز و کفاف واقعی ایشان است و اگر گاهی کم میشود برای این است که در دعا الحاح کنند و اگر زیاد میشود برای این است که با آن خوبی کنند و در هر حال بقدری است که صلاح ایشان است و داد و نداد خدا به ایشان از روی لطف است.

اما رزق مؤمنان فاسق یا کافران صالح، که امید خیری در ایشان هست، قبض میشود بسا که بسوی خدا بازگردند و در ایمان و عمل خود تجدید نظر کنند. در اینجا هم نظر لطفی هست اما در لباس داغ و درفش!

در حالیکه رزق کافران فاسق که امید خیری در ایشان نیست، بسط میشود چندانکه طغیان کنند و بعد فروکشیده شوند. لطف ظاهری در اینجا باطنش مکر و قهر است.

البته گاهی کمبود روزی دلیلش تنبلی و تن پروری انسان است که حسابش جداست و گاهی دلیلش منع خیر است و گاهی طمع و گاهی حرص و گاهی غیبت و گاهی اسراف و دیگر چیزها که همگی داخل در عنوان فسق، و شقوق آنند و راجع به مؤمن فاسق گفتیم که فقیر میشود.

ختم کلام: خدا آنچه طبق مشیت و سنت خویش مصلحت بداند به هرکس میدهد و - بحمد الله - از ما نظری نمیخواهد و به تمایلات ما واقعی نمی نهد. که اگر چنین میکرد، اکثر ما

انسانها خود را خراب می‌کردیم و به خود ستم مینمودیم. آیه شریفه در نهایت این مطلب را دارد میگوید.

پس مؤمنین اگر دور دوران، چند روزی بر مرادشان نیست، غم نخورند و به حضرت حق بد بین نباشند که *إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ* [سوره هود :

[49]

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که یکی از مصادیق قبض روزی، نیازمندی افراد به یکدیگر طبق مصلحت خداست.

توحید از رسول خدا(ص) روایت میکند که جبرئیل از طرف خدا نقل قول کرد که: بعضی از بندگانم را جز مریضی اصلاح نمیکند و برخی را جز صحت، برخی را جز فقر و برخی را جز ثروت به صلاح نیست. بطوریکه ضدش ایشان را فاسد(خراب) میکند و دست از عبادت میکشند. پس من با علم به صلاح هر کسی امور او را تدبیر میکنم.

برهان از ابن عباس نقل میکند که طغیان ایشان در زمین، در پی فزونی روزی این است که با بدست آوردن یک خانه، در طلب خانه ای دیگر اند و با داشتن یک لباس، در پی لباسی دیگر و با داشتن یک مرکب، در پی مرکبی دیگر. گوییم: این نقل، از زیباترین برداشتهای ابن عباس از آیات قرآن و بجا ترین دقایق تفسیری اوست. خدایش بیامرزاد!

وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (28)

اوست که اعانت را پس از آنکه مردم نومید شدند فرو میفرستد و رحمتش را میگستراند و اوست صاحب اختیاری، دوست داشتنی.

“ غیث “ در لغت، باران به موقع و به اندازه است اما این ریشه در اصل معنای اعانت و دستگیری و فریادرسی میدهد و از اسماء حق تعالی، غیث المستغیثین است یعنی فریادرس فریادخواهان. جالب اینجاست که وقتی غیث یا غوث خدا میجنبد و بکار میافتد که ما از زمین و زمان، مایوس گشته باشیم. ای کاش همیشه از ماسوی نومید باشیم تا همواره مشمول دستگیری حق باشیم.

ص: 41

عبارت “يُنشُرُ رَحْمَتَهُ” نشان می‌دهد که وقتی غیث الهی آمد، خوان رحمتش گسترده می‌شود و رحمانیت او طلوع می‌کند. لذا در بلایا باید به رحمانیت حق پناه برد نه رحیمیت او. چون گاهی مقتضی رحیمیت او، تادیب و امتداد بلاست.

عبارت “هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ” هم بجا در ته آیه نشسته و نشان می‌دهد که در مقام پاسخ به استغاثه، ما بندگان خدا هم باید مثل او، ابر خطاپوش باشیم و مظهر رحمانیت گردیم. همچنین گزاف نیست اگر این دو اسم را در شداید، ورد خود کنیم تا از فریادرسی حق برخوردار شویم.

در آیه پیشین میگفت روزی بقدر صلاحدید خدا جاری می‌شود و در اینجا می‌گوید اگر در تنگنا افتادید و از همه نومید شدید از رحمت واسعه خدا کمک بخواهید. یعنی رحمت خدا میتواند بر حکمتش سبقت بگیرد و حکمت نوبی خلق کند. این خودش یک باب نجات است.

تفسیر قمی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که فرشتگان به فرمان خدا با تازیانه آذرخش، ابرها را هی می‌کنند و میرانند و به بارش وامیدارند. گویم: تشبیه آذرخش به تازیانه برای واداشتن ابرها به بارش، از زیباترین تشبیهاتی است که در روایات تاکنون دیده ام.

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ (29)

و از نشانه های او خلق آسمانها و زمین است و موجوداتی که در آنهاست. و خدا هرگاه بخواهد همه را در یکجا جمع میکند.

این آیه اشاره به حیات در آسمانها و کرات دیگر دارد و با این آیه هم افق است: وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ [سوره النحل: 49] همه جنبندگان آسمانها و زمین برای خدا سجده میکنند، همچنین فرشتگان؛ و هیچ یک گردنکشی نمیکنند.

البته شاید “دواب السماء” همان فرشتگان و دیگر مجردات باشند نه موجودات مادی و زمینی! یعنی شاید “سمااء الارض” مد نظر نباشد و به دیگر آسمانها نظر داشته باشد. و الله عالم!

جمع کردن تمام این موجودات نیز گویا اشاره به یوم الجمع قیامت است.

در این آیه “بَثَّ” یا پراکندگی موجودات را نیز بر اساس حکمت دانسته لذا در ایجاد تغییرات عمدی در پراکندگی گونه های حیوانی باید محتاط بود چون ممکن است سبب فتنه و فساد در مناطقی از زمین شود. چنانکه موارد زیادی از آن در تاریخ زیست شناسی دیده شده.

وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ (30)

هر چقدر بدبختی به شما برسد بخاطر کارهای خودتان است؛ تازه خدا از بسیاری در میگذرد.

این آیه پاسخ به این سوال مقدر است که اگر آنطور که در آیات قبل گفته شد، خوان رحمت خدا گسترده است، پس این همه بلا و بدبختی که گریبانگیر آدمیان است بر چه اساس است؟ پاسخ داده که اثر مستقیم یا وضعی کارهایی است که مستقیماً بدست خودتان انجام داده اید. تازه خداوند خیلی هایش را عفو کرده و نگذاشته گردنبار شما شود.

در سوره روم هم هست که: ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ [سوره روم: 41] بخاطر کارهای زشت بنی آدم، تباهی همه جا را گرفته؛ تا بچشند جزای اندکی از کارهایشان را، شاید بازگردند.

در سوره اعراف هم هست: وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ [سوره الأعراف: 96] اگر مردمان سرزمینی، ایمان بیاورند و به حرف خدا گوش کنند، برکات را از زمین و زمان بر ایشان نازل میکنیم، اما برعکس تکذیب میکنند پس بخاطر کارهای زشتشان بازداشتشان میکنیم.

روایت زیبایی در توحید صدوق هست که یک دنیا مطلب درش خوابیده؛ امیر مؤمنان (ع) فرمود: “التوحيد الا تتوهمه و العدل الا تتهمه” . یعنی توحید این است که خدای خیالی برای خودت نسازی و عدل آن است که خدا را متهم نسازی. یعنی کارهایی که خودت کردی

و گریبانگیرت شده، به خدا نسبت ندهی که تقدیر بوده و خدا خواسته. خیر! خدا برای کسی بد نمیخواهد. این خود ما هستیم که بدی میکنیم و بد میخواهیم و این بدی ها جمع میشود و به خودمان برمیگردد و ما را زندانی میکند و به ما لطمه میزند: آن همه آبی که در آن شیر بود؛ شد همه سیل و رمه ات در ربود.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ [سوره یونس : 44]

خدا به آدمها ستم نمیکند بلکه خود ایشان اند که به خود ستم میکنند.

اصولاً “هرکس هر چه سرش میآید، حقش است” چون یا غلطی کرده که دارد چوب میخورد (نود و نه ممیز نود و نه صدم درصد) یا درجه ای از خدا خواسته که لازمه اش این مصیبت است (یک در ده هزار، که راجع به مقربین است)؛ این ناموس عدل خداست. به همین دلیل هم دلسوزی برای دیگران بیجاست البته کمک کردن خوب و بعضاً لازم است اما دلسوزی بیجاست. کمک باید از سر وظیفه الهی و برای خدا باشد نه از سر دلسوزی بیجا. دلسوزی یعنی اشتباهی در دستگاه خدا شده که این بدبخت به این بلا دچار شده. خیر! هیچ اشتباهی نشده و “هرکس هر چه سرش میآید حق اوست” این ناموس “عدل” خداست. گرچه نظام “فضل”، خیلی هایش را “عفو” میکند و الا کار همه زار بود! همان هم که بر او بار میشود معمولاً جنبه هشدار دارد نه انتقام.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هر رگی که بدرد میآید و هر بیماری که عارض میشود به سبب ارتکاب گناهان است.

همان کتاب از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که هر رگی که پیچ میخورد و هر سنگی که به سری میخورد و هر پاییی که میلغزد و هر زخمی که بر پیکری مینشیند، بخاطر گناهی است که رخ داده.

نورالثقلین از ایشان (ع) روایت میکند که هر بلا و حبس روزی و هر زمین خوردنی و هر از بین رفتن رونق زندگی بخاطر گناهی است. پس اگر دیدید مشرف به چنین اوضاعی شدید بسیار دعا و استغفار و زاری و بی تابی کنید و بخصوص از سستی و اسراف در این اوقات به جدّ حذر نمایید تا خداوند بر شما رحم آورد و امر شما را اصلاح کند و نعمت را از شما سلب نکند.

کافی روایت میکند که راوی از امام پرسید: پس این همه بلا که بر سر امیر مؤمنان (ع) و خاندان او آمد چه بود؟! امام (ع) فرمود: خداوند اولیاءش را گاهی بطور ویژه مخصوص به بلا میکند تا پاداشی ویژه به ایشان دهد.

همان کتاب روایت میکند که چون کاروان اسرا را نزد یزید آوردند قرائت کرد: مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ. امام سجاد (ع) فرمود: این آیه راجع با ماست: مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا [سوره الحديد : 22]

تفسیر عسکری از امیرالمؤمنین (ع) روایت میکند: ستایش خدای را که شیعیان ما را در دنیا مبتلا به گرفتاری و محنتهایی کرد تا از گناهان پاک شوند تا عبادات و طاعات ایشان سالم بماند و مستحق ثواب شوند چنانکه پیامبر فرموده: دنیا زندان مؤمن است.

تحف العقول از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که روزی فرمود چیزی میخواهم به شما یاد دهم که سزاوار است آنرا بیاموزید: خداوند کریم تر از آن است که کسی را که بخاطر گناهایش طبق این آیه در دنیا به مصیبتی در مال یا اهل یا بدن دچار کرده، در آخرت هم عذاب کند. اگر هم گناهی را بر کسی پوشاند و با مصیبت توام نکرد، از آن قسم کثیر است که آنها را عفو نموده. چون او کریم تر از آن است که اینجا گناه کسی را بپوشاند و در آخرت بر ملا سازد.

دعوات از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که: رسول خدا به ما فرمود: افضل آیات در کتاب خدا این آیه است: مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ و معنای آن این است که یا خدا بواسطه گناهان ما، در همین دنیا با مصائب ما را تطهیر میکند یا اگر چنین نکند، شامل آن بسیاری شده که عفو نموده. پس باکی از آخرت نیست و خداوند حلیم تر از آن است که از عفو بازگردد.

تفسیر نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که بهترین آیه در کتاب خدا این آیه است: مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْْفُو عَنْ كَثِيرٍ. هیچ خراشی و هیچ لغزش قدمی نیست جز بواسطه گناهان و خدا کریم تر از آن است که نسبت به آنچه در دنیا از آن گذشت

کرده، بازگشت به عقاب کند و عادلتر از آنست که نسبت بر آنچه در دنیا نسبت به آن عقوبت کرده، عقوبت را در آخرت تکرار کند.

گوییم: این دو حدیث از زیاترین احادیث در باب تفسیر قرآن است و مضمون آنها این است که مؤمنین با مصائب دنیوی تطهیر شده و سبکبار و سبکبال پا به عرصه قیامت میگذارند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند: از سطوت خدا به خودش پناه برید. میدانید سطوت خدا چیست؟ اخذ بخاطر گناهان.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند: گناه موجب قبض روزی و کوتاهی عمر میشود.

جلد شصت و پنجم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند: از کرامات مؤمن این است که برای مرگش اجلی معین نشده تا وقتی که تصمیم به کار خلافی بگیرد. در اینصورت خدا او را بسوی خود میبرد.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که خانه ای که در آن گناه میشود مستحق است که خراب شود تا آفتاب بر آن بتابد و تطهیرش کند.

وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (31)

در حال شما آدمیان نمیتوانید حریف خدا در زمین شوید و در برابر خدا یار و یآوری ندارید.

یعنی نمیتوانید آن نظام عدلی را که ذکر شد از اثر بیاندازید و از خدا و محکمه اش بگریزید.

وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (32) إِنَّ يَسْأُ بِنِ الرِّيحِ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (33) أَوْ يُوقِنَنَّ بِمَا كَسَبُوا وَيَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ (34)

از نشانه های او کشتی های غول پیکر در دریاست. اگر بخواهد باد را ساکن میکند تا کشتی ها بیحرکت روی آب بمانند اینها قدرت نمایی اوست برای آنهایی که حوصله دیدن دارند و شاکر نعمات حق اند. یا اینکه بخاطر گناهانشان (با تندبادی) کشتی را غرق میکند؛ گرچه معمولاً از گناهان بشر درمیگذرد.

این چند آیه چند نکته در خود نهفته دارد. یکی اینکه کشتی را با آنکه ساخته بشر است آیه خود دانسته چون الهام علمش و مواد اولیه اش و همت ساختش، همه افاضه اوست. الان هم ما وقتی سوار اتومبیل یا هواپیما یا قایق میشویم باید آنها را آیت الله بدانیم که او ساخته و پرداخته و ما را بوسیله آنها حمل میکند: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا [سوره الإسراء: 70] به تحقیق که بنی آدم را حرمت نمودیم که در خشکی و دریا حملش میکنیم و از طیبیات روزی اش میدهیم و بر بسیاری - نه همه - خلاق، او را برتری دادیم. پس هر وقت سوار وسیله ای میشویم باید بخوانیم: سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ [سوره الزخرف: 13] سپاس خدای را که این را برای ما تسخیر کرد و ما خود نمیتوانستیم چنین کنیم.

البته هرکس و ناکسی نمیتواند از کشتی و قطار و هواپیما و اتومبیل به خدا معطوف شود و از جنبه آیت آنها بهره برد و خدا را پشت آنها ببیند، مگر اینکه "صبار شکور" باشد. یعنی صبر و حوصله ی بودن در وقت و درک حضور الهی را داشته باشد و دوم اینکه اهل شکر باشد. این دو تا در قرآن همیشه با هم آمده. صافی از رسول خدا(ص) روایت میکند: ایمان دو بال دارد: صبر و شکر.

آدمهای عجول که دائم از خود و آیات پیرامون خود در گریزند، چشم باطنشان بینا نیست و آدمهای کفور که دائم مشغول نداشته های خود و اطرافیان اند توفیق دیدن نعمت و شهود صاحب نعمت را ندارند. پس باید بخود تلقین کرد و آموخت که "مهلا مهلا، شکرا شکرا". بقول سعدی: نرم نرمک قدمی برمیداشت؛ هر قدم دانه شکری میکاشت. باید نشست، تا دید! باید صبر و حوصله کرد تا دید! باید تامل کرد تا دید! باید حضور را نگاهبانی کرد و مراقبه را نگه داشت تا دید! همه اینها ترجمه همان صفت صَبَّار یا صبر سرشار است.

نکته دیگری که در این فقرات هست این است که غرق شدن کشتی و به همان قیاس، سقوط هواپیما و حوادث اتومبیل را بدلیل "ما کسب" آدمیان و منبعث از نظام عدل الهی دانسته. یعنی با توبه و صدقه و استعاذه و استدعای حفظ که مصادیقی از التجاء به فضل خدا هستند میشود از آنها پیشگیری نمود و باید پیوسته چنین کرد.

بعضی هم از این آیه نتیجه گرفته اند که تحقیق در علوم طبیعی و کشف راز پدیده ها، صبر و حوصله لازم دارد.

وَيَعْلَمَ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ (35)

همه این مثلها برای این است که آنها که وجود ما را با این نشانه ها احساس نمیکنند و باز هم مجادله میکنند، بخود آیند و بفهمند که هیچ گریزگاهی جز خود ما ندارند.

فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (36)

(به فرض با صحت و عافیت در این دنیا به سر برید) آخرش آنچه به شما ارزانی شده جز متاع حیات دنیا نیست حال آنکه آنچه نزد خداست بهتر است و ماندگار تر اما مخصوص آنهاست که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکل میکنند.

در این آیه خداوند، با اینکه دنیا را هم عطای خود دانسته اما فقط به آخرت “ ما عند الله “ گفته تا آنرا کاملاً متمایز کند.

وسائل الشیعه ذیل عبارت “ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى “ از رسول خدا(ص) روایت میکنند که هرکس دوست دارد بداند پیش خدا چه دارد، به دلش بنگرد که خدا در دلش چقدر جا دارد.

وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَاحِشِ وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ (37)

و این مؤمنان راستین همان کسانی اند که از گناهان بزرگ و زشت اجتناب میکنند و چون غضب کنند، میبخشند.

این آیه و آیه بعد ادامه صفات مؤمنین متوکل است که مخصوص اند به “ ما عند الله “. بنابراین “ واو “ ابتدای این آیه و آیه بعد، واو فصل نیست.

گناهان “ کبیره ” به تعبیر مفسرین آنهايي هستند که نسبت به آنها در قرآن وعده دوزخ داده شده یا در روایات اسلامی به کبیره بودنش تصریح شده. در تعداد کبائر اختلاف است.

موسی بن جعفر(ع) فرمود پدرم امام صادق(ع) نشسته بود که کسی این آیه را خواند، ایشان فرمود میدانید کبائر کدام است؟ اهل مجلس گفتند: شما بفرمایید. ایشان فرمود: گناهان زیر بدلیل اینکه قرآن به مرتکب آنها وعده جهنم داده، مصداق کبائر اند: شرک، یأس، امن از مکر خدا، قتل، بهتان، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ، ربا، سحر، زنا، سوگند دروغ، خیانت، منع زکات، شهادت دروغ یا کتمان شهادت، شراب، ترک نماز، قطع رحم، و نقض عهد. (البته روایت مفصل است و آیه مربوط به هر کدام هم در آن ذکر شده است.)

“ فواحش ” هم گناهانی هستند که زشتی آن مورد اجماع مردم یا لاقفل عاقلان گیتی است. این کلمه در قرآن معمولاً راجع به زنا و لواط و مساحقه و روابط نامشروع بکار رفته.

عبارت “ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ ” از تعبیر منحصر بفرد قرآن در وادی اخلاق است و مشابهش آیه زیر است: وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ [سوره آل عمران : 134]. البته کظم غیظ فرو خوردن فی المجلس خشم است و “ غفران ” که در اینجا آمده از دل زدودن بعدی خشم است و به نوعی متمم است برای کظم غیظ. آری مردم را باید بخشید و آنها را درک کرد و کمی به آنها حق داد و فهمید! کظم غیض موجب مصونیت دیگران از خشم ماست و غفران موجب مصونیت خودمان از خشم خویش. طبق این آیه مؤمن عصبانی میشود اما خودش خود بخود میبخشد، نه اینکه لازم باشد عده ای واسطه شوند و منت بکشند تا ببخشند!

طبق این آیه شرط بهره مندی از تحفه های مخصوص الهی برای مؤمنان، مهار شهوت و غضب است.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که هرکس عفو کند، خداوند دلش را آرامش میدهد و بدنش را بر آتش حرام میکند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که از بهترین صفات اخلاقی، عفو از کسی است که بتو ظلم کرده و صله با کسی که با تو قطع کرده و بخشش به کسی که از تو دریغ کرده.

جلد شصت و چهارم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس خشمش را فرو خورد و عفو کند، نه تنها بهشتی میشود بلکه برای عده زیادی هم میتواند شفیع گردد.

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس عفو کند، بی حساب و کتاب به بهشت رود.

جلد هفتم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که در صحرای محشر فرشتگان ندا دهند که ای مردم، خدا عفو کرده شما هم عفو کنید. پس قومی عفو میکنند و قومی دیگر هنوز به مخاصمه مشغولند که قصرهای عفو کنندگان بر تمام اهل محشر مشرف میشود. تا چنین میبینند آنها هم عفو میکنند. گوییم: این حدیث چون ناظر به عفو در محشر است، بینظیر است.

وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (38)

همان کسانی که دعوت پروردگار را اجابت کردند و نماز را بپا داشتند. همانها که با هم مشورت میکنند و از آنچه بدیشان بخشیدیم، میبخشند.

استجاب بنده نسبت به خدا، اجابت کردن و لیبیک گفتن اوست به دعوت خدا تا ایمان آورد و تعالی یابد. چنانکه هست: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ [سوره الأنفال : 24] استجاب کنید خدا و رسولش را وقتی شما را میخوانند به چیزی که شما را زنده میکند. در همین سوره شوری هم هست: اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَا مَرَدَّ لَهُ [سوره الشوری : 47] خدا را استجاب کنید پیش از آنکه دیر شود و وقتش بگذرد.

اجابت دعوت خدا، شرکت در بزم خداست که اهمّ مصادیق آن نماز است برای همین بلافاصله صحبت از نماز کرده. از کلمه “اقامه” هم برای آن استفاده کرده که دلالت بر برپایی و برافراشتن نماز با شکوه و شرایط و آدابش دارد و با “روخوانی نماز” که عادت ماست فرق بسیار دارد! عبارت “مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ” واضح است و بی نیاز از توضیح.

عبارت “أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ” یعنی امور مؤمنین با حضور و نظر و اجرای جمعی ایشان اداره میشود. یعنی همیشه “جمع” ایشان پابرجاست و تکروری و خودسری در میان ایشان نیست. نام این سوره از همین کلمه گرفته شده لذا این کلمه باید بار معنایی زیادی داشته باشد. رعایت “جمع” مؤمنان آنقدر مهم است که خداوند از رسولش میخواهد بی مشورت ایشان کاری نکند: **وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ** [سوره آل عمران: 159]. طبق گزارشات تاریخی و روایی، پیامبر(ص) در موارد بسیاری از جمله جنگهای بدر و احد و خندق و بنی قریظه و بنی نضیر و تبوک و نیز صلح حدیبیه و فتح مکه با اصحاب خویش مشورت فرمود. البته مشورت فقط در اموری است که با عقل بشری باید به آن پی برد مثلاً تاکتیکهای جنگی باید به شور گذاشته شود اما اصل جنگ اگر فرمان خدا باشد، شور بردار نیست. شور در “کیفیت” اجرای اوامر الهی و استقرار دین خدا و “جزئیات” امور معاش است نه در کلیاتی که بدلیل شرع یا عقل، لازم الاجراست. چنانکه وقتی طلحه و زبیر بر علی(ع) اشکال گرفتند که چرا با ما مشورت نمیکنی؟ فرمود: اگر راجع به چیزی، حکم خدا را از قرآن و سنت پیامبر(ص) نیافتیم، با شما مشورت خواهیم کرد.

در هر حال، جدایی از جمع مؤمنان امری بسیار خطرناک است اما متأسفانه به خطر آن کم توجهی میشود. رسول خدا(ص) میفرماید: من شدَّ شُدَّ فِي النَّارِ. یعنی هرکس تنها شد، تنها به آتش میافتد. جدایی از جمع مؤمنان، نقطه شروع انحراف و آغاز راهی است که به هلاکت فرد یا افراد میانجامد. نقطه آغاز تمام فرقه های انحرافی نیز تقدّر و رها کردن جمع مؤمنان و سر در لاک خود فرو بردن است.

از رسول خدا(ص) روایت شده که: **يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ** یعنی دست خدا با جماعت است.

ریشه کلمه شوری انتخاب یک اسب از میان اسبان یک گله یا استخراج عسل از موم و ناخالصی آن است. در مشورت هم از میان مجموع نظرات مستخرجه و صادر شده از ارباب عقول، بهترین آنها انتخاب میشود. خلاصه اینکه به فکر و رای خود نباید اعتماد کرد و کارها را با همفکری و مشاوره با مؤمنان عاقل و خیرخواه باید پیش برد، این قسمتی از ایمان است. مشورت علاوه بر شراکت در عقول و نفی استبداد و بهره وری از تجارب، حمایت نفوس را نیز

در پی دارد به این معنا که کسانی که ممکن است مانع اجرای تصمیمی باشند، اگر پیشتر، طرف مشورت واقع شوند، چون خود را دخیل میدانند، از همراهی دریغ نمیکنند یا لاقفل سنگ نمیاندازند. مشورت در واقع اذن و اجازه از آنهاست.

راجع به شور و مشورت: توصیه شده مشورت با فردی صورت بگیرد که عالم، عاقل، اهل آخرت، خداترس، با تقوی، با تجربه، اهل حزم، و خیرخواه باشد. خود عبارت "بینهم" در "أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ" هم حاکی از آنست که از بیگانگان و ناهلان نباید مشورت خواست. همچنین از مشورت با بخیل و ترسو و حریص نهی شده.

مکارم الاخلاق از امام صادق (ع) روایت میکند که لقمان به فرزندش گفت: بسیار مشورت کن و هرگاه هم که طرف مشورت واقع شدی، زود پاسخ نده. بلکه بنشین و برخیز و بخواب و بخور و نمازبگذار و در این مدت راجع به قضیه ای که از تو نظر خواسته اند بیاندیش. اگر چنین نکنی خیانت در امانت کرده ای و خداوند رای و عقلت را سلب خواهد کرد.

وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ (39)

همان کسانی که چون مظلوم واقع شوند، از خود دفاع میکنند.

"بغی" یعنی ظلم و ستم و تعدی. گویا مقصود از "اصابة بغی" مظلوم واقع شدن است. "انتصار" به معنی جنگیدن و پیروز شدن است. یعنی وقتی مورد ستم واقع میشوند ایستادگی میکنند و میدان را خالی نمیکنند و مردانه میجنگند. معنای دوم "انتصار" یاری کردن کسی در برابر دشمن است. یعنی وقتی مورد ستم قرار میگیرند یکدیگر را علیه ظالم یاری میدهند و پشت هم را خالی نمیکنند. هر دو معنی درست است حتی بعضی "انتصار" را به معنی یاری خواستن از هم دانسته اند یعنی وقتی به آنها ستم میشود از برادران دینی خویش طلب یاری میکنند تا با ظلم مبارزه کرده باشند. همه این سه معنا درست است و هر سه حتی با هم میتواند مراد آیه شریفه باشد.

البته آیه را میشود اینطور هم فهمید: وقتی یکی از ایشان مبتلا به بغی یعنی فساد و تعدی و ظلم میشود یعنی به ورطه ظلم درمیغلطد و ظالم میشود، دیگر مؤمنان او را رها نمیکنند بلکه

با نهی از منکر و ارشاد احسن، جدّ بلیغ میکنند تا نجات پیدا کند و اینگونه یاری اش میکنند. در این حال ایشان را فاعل بغی دانستیم نه مفعول آن. البته آیه بعدی چنین احتمالی از آیه را بعید میکند چون در آنجا تصریح شده که وقتی مظلوم واقع شدند چنین و چنان کنند.

وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (40)

راستی که کیفر هر بدی بدی است همانند آن (نه بیشتر) و هرکس درگذرد و در پی آشتی باشد بدرستی که اجرش با خداست، خدایی که ظالمین را دوست ندارد.

یعنی در موضع انتقام، از حدّ ظلمی که به شما شده پا فراتر نگذارید که خودتان ظالم میشوید و از چشم خدا میافتید. و کار درست تر این است که بجای انتقام، ببخشید و - حتی بیشتر - با آنکس که به شما بدی کرده صلح و دوستی برقرار کنید. اگر چنین کنید اجر شما با خداست و چندی قبل فرموده بود: آنچه نزد خداست بهتر است و پایدارتر.

نکته زیبایی در این آیه هست و آن اینکه انتقام از "سینه" را هم با اینکه جاز است، چون مرجوح است "سینه" نامیده و فرموده: جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا. در انتقام هیچ پاداشی هم نیست حال آنکه پاداش عظیمی در عفو از انتقام است.

در قرآن فقط دو بار عبارت "فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" آمده یکبار در سوره نساء راجع به کسانی که از خویش بسوی خدا هجرت میکنند و در راه خدا به فنا میرسند: وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ [سوره النساء: 100]

و بار دوم در اینجا راجع به کسانی که دیگران را میبخشند.

وَ لَمَنْ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (41) إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (42)

البته اینکه کسی پس از ظلمی که به او شده انتقام بگیرد ایرادی بر او نیست. ایراد متوجه آن کسانی است که به مردم ستم میکنند و به ناحق در زمین زور میگویند. برای چنین کسانی عذابی دردناک است.

اما اگر کسی صبر بخرج دهد و ببخشد نشان از روح بلند او دارد.

صبر بخرج دادن در برابر جاهل یعنی حساسیت نشان ندادن به کارهای او و دشمنی اش را به روی خود نیاوردن و بخشیدن او یعنی از او دلگیر نبودن و برایش استغفار کردن و او را معذور و وسیله خدا برای تربیت خود دانستن. بله، چنین کارهایی از “عزم الامور” یعنی از کارهای بسیار سخت است و از هرکسی ساخته نیست و آدم بزرگ میخواهد. عزم الامور را سختی اراده نیز معنا کرده اند.

در این آیه صبر و غفران، مطلقاً ممدوح اند یعنی اگر کسی مظلوم واقع شد میتواند بدون انتصار یعنی تلاش در جهت جمع کردن یاور و انتقام، از ظالم در گذرد و حسن بخشش منوط به حال غلبه نیست و خوب است آدم از اول ببخشد. تنها استثناء برای این قضیه حالتی است که این سرعت بخرج دادن در بخشش، داخل در عنوان ثانویه ترویج ناخواسته ظلم و تعدی در جامعه باشد. این شاید یکی از دلایل قصاص ابن ملجم توسط امام مجتبی (ع) بود.

آمدن صبر پیش از بخشودن، حاکی از آنست که پیش نیاز آن است یعنی فقط بعضی از آدمهای صبور توان بخشایش دارند. پس آدم اول باید صبر را در خود تقویت کند.

مسئدرک از امام سجاده (ع) روایت میکند که علی (ع) چون به مصیبتی مبتلا میگشت هزار رکعت نماز میخواند و سه روز روزه میگرفت و بر شصت مسکین صدقه میداد و میگفت این گنجی است که از رسول خدا (ص) به ما رسیده. پس فرزندانش را هم به این دستور فرمان میداد تا حین مصیبت چنین کنند و میفرمود: لَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ الْأُمُورِ.

بحرالعرفان از امام صادق (ع) روایت میکند که ما صابریم اما شیعیان ما چون بر چیزی صبر میکنند که باطنش را نمیدانند صابرترند.

خلاصه این بخش از سوره معرفی صفات مؤمنان حقیقی بود که عبارت بود از: توکل بر خدا، اجتناب از کبائر و فواحش، مهار غضب و عفو متعاقب آن، شوق به دین خدا، اقامه نمازی با

کیفیت، حفظ جمع مؤمنین، انفاق، نپذیرفتن تظلم و یاری مظلوم و عفو ظالم در صورت غلبه بر او یا مطلقاً، صبر و بخشش مدام.

وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَىٰ مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ (44)

کسی که خدا او را بحال خود رها کند، دیگر نجاتبخش و دستگیری ندارد. در قیامت، بدکارها را میبینی که با دیدن عذاب میگویند: راه برگشتی به دنیا هست؟

این درخواست بازگشت به دنیا چندین جای قرآن به کافران و خاسران نسبت داده شده و چنین درخواستهایی از حین مرگ آغاز میشود: حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ [سوره المؤمنون : 99].

و حین وقوع در آتش جهنم هم قطع نمیشود و ادامه می یابد: وَهُمْ يَصْطَرِّخُونَ فِيهَا رَبِّنا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلْ أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرْ فِيهِ مَن تَذَكَّرْ [سوره فاطر : 37] در جهنم فریاد میکشند که خدایا ما را از اینجا خارج کن، نیکی میکنیم و کارهای گذشته را تکرار نمیکنیم. آیا آنقدر به شما عمر ندادیم که هرکه میخواست میتواندست بیدار شود؟!

وَ تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ وَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُّقِيمٍ (45)

میبینی شان که با خواری درحالیکه سرهایشان از ترس و خجالت بزیر است، دچار آتش میشوند. و مؤمنان در آنروز میگویند: ورشکستگان واقعی کسانی هستند که خود و نزدیکان خود را تباه کرده اند. حقیقتاً چنین ظالمانی در عذاب، مقیم اند.

این آیه میگوید ظالمان و مستکبران امروز، ذلیل شدگان فردای قیامت اند.

ص: 55

در این آیه از “خسران نفس” سخن رفته که به معنی نابود کردن اصل سرمایه وجود است. انسان در غیر حالات و لحظاتی که در محضر بندگی خدا، حاضر است، در حال آب شدن و از دست دادن وجود خویش است که به آن خسران گوید: وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ [سوره العصر: 3]

البته آدم معمولاً فقط “خودش را ضایع نمیکنند و در ضایع کردن اطرافیان هم ید طولایی دارد. لذا گفته خود و اهل خود را به خسارت دچار کردند.

مقصود از “اهلیهم” خانواده فرد است و شاگردان او و مریدهایش و هرکسی که روی آنها اثر داشته و توانسته آنها را گمراه کند. ممکن است کسی جهنمی شود اما بخاطر یکی از اهلش که مؤمن شده نجات یابد، حالا یا به صدقه سر او یا به شفاعت او، اما کسی که اهلش را هم مثل خودش فاسد کرده، هیچ امید نجاتی ندارد و به تعبیر این آیه واقعا “خاسر” است.

رحمت خدا بر یکی از کسانی که حق استادی کردن این حقیر داشت! او میگفت: ماجرای شیخ صنعان یکی از گردنه های سیر و سلوک است که برای هرکسی ممکن است پیش آید، در میان کسان و شاگردان لاقل یک نفر را داشته باش که وقتی در چاه افتادی، بجای تایید کردند و با تو در چاه شدن، یا رها کردن و رفتنت، تو را نهیب دهد و بیدار کند!

وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءٍ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ سَبِيلٍ (46)

و جز خدا کسی را ندارند که یاری شان کند! و هر که را خدا واگذارد هیچ راه چاره ای ندارد.

اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَأٍ يَوْمَئِذٍ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ (47)

اجابت کنید دعوت خدا را، پیش از آنکه روزی برسد که از طرف خدا راه برگشتی برای آن نیست. آنروز نه پناهگاهی دارید نه جای انکاری.

عبارت “اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ” در عین کوتاهی، نصیحتی بلیغ و فصیح و تمام است.

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِلَّا أَلْبَاحُ... (48)

اگر این پیام دعوت را نپذیرفتند، و بالش گردن خودشان است، چون ما تو را نفرستادیم تا مراقبشان باشی. بر تو تنها، گفتن است و بس.

... وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَحَرِحَ بِهَا وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ (48)

(متأسفانه حال انسان چنین است که) چون راحتی و رفاهی به او بچشانیم، بدان سرخوش میشود و چون بخاطر کارهای خودشان، سختی و بلائی دامنگیرشان شود کفر میگویند. بله! انسان واقعا - در خوشی و ناخوشی - ناسپاس است.

از نکات جالب این آیه بکار رفتن کلمه "أَذَقْنَا" راجع به نعمتهای دنیاست، یعنی بهره مندی انسان از آنها، فقط در حد چشیدن است. در هر حال همان نعمت و رحمت را هم از جانب خدا دانسته، حال آنکه مصائب را بخاطر اعمال خود آدمیان دانسته. این قاعده معنوی در چند جای قرآن تکرار شده که خوبیها از جانب فضل خداست و بدیها از جانب رفتار بد خود ما.

از صفات بدی که در ما انسانها هست این است که با اندک نصیبی، خود را میبازیم و گمان میکنیم مستحق آن و شایسته نعمتیم، و به زیرکی خود آنرا بدست آورده ایم؛ لذا گمان میکنیم هرچه میخواهیم میتوانیم با آن بکنیم و در هر راهی صرفش کنیم. یعنی فراموش میکنیم که خدا داده و چرا داده! از طرف دیگر، به صرف اندک ناملایمی، ابرو در هم میکشیم و الطاف سالیان خدا را فراموش میکنیم و زمین و زمان را به باد انتقاد میگیریم. حال آنکه شاید در همین لقمه تلخی که امروز خداوند پس از عمری شیرینی نصیب ما کرده، شفای دردهای پنهان ما نهفته باشد. هم آن شیرینی ها را برای خود با غفلت و فرح، زهر میکنیم و هم این تلخی را بر نمیتابیم و تماماً کفران میکنیم.

در این آیه بطور ضمنی اشاره شده که مصائب نتیجه اتکا به خود است؛ لذا در مصائب، بجای ادامه اتکا به خود، به خدا پناه برید. اگر شما میدانستید چه بکنید و قادر بر حل درست مسائل خود بودید که این مشکلات پیش نمیآید. پس لااقل حالا که خطاهای شما از پرده برون

افتاده و اثرش را ظاهر کرده، به درگاه کاشف الکروب التجاء کنید. این مطلب به صراحت در جای دیگر آمده: وَلَقَدْ أَخَذْنَا هُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكْبَرُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَصَدَّقُونَ [سوره المؤمنون : 76] ایشان را به سختی دچار کردیم اما مع الاسف دلشکستگی در ایشان ندیدیم و بدرگاهمان تضرع نکردند. یا : فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره الأنعام : 43] چرا وقتی برایشان فرمان به بلا و سختی دادیم، تضرع نکردند؟ بلکه برعکس دلهاشان قسی شد و شیطان به آنها باوراند که هرچه کرده اند درست بوده!

نتیجتاً، در شدائد، کلید، تضرع است و واکاوی کارهای گذشته و توبه از بدیهاشان. تضرع یعنی خوارکردن فرزند، خویش را، تا مادر از پستان خود بهره مندش کند. پس مقدمه تضرع، شکستن خود است چنانچه در آیه قبلی پس از لفظ “استکانت” که دقیقاً به همین معناست، قرار گرفته بود.

پس مخلص کلام، خداوند از انسان میخواهد در بسط نعمت، شکر و اعطاء کند و در قبض آن، صبور باشد و پیاپی به درگاهش التجاء نماید و بسیار استغفار کند. پس دو ذکر برای تمام زندگی بس است: الحمد لله و استغفر الله.

لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنِثَاءً وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ (49) أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنِثَاءً وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (50)

ملک آسمانها و زمین از آن خداست، هرچه بخواهد خلق میکند، به هرکه صلاح بداند دختر میدهد و به هرکه صلاح بداند پسر میدهد. یا هم پسر میدهد و هم دختر و هرکه را صلاح بداند بی بچه میگذارد. خداست که صلاح همه را میداند و به انجام مصلحت، کاملاً تواناست.

این دو آیه به منزله موضوعی جداگانه مطرح شده و به نظر میآید در پاسخ به سوالی بوده و شان نزولی داشته.

در این آیات، فرزند هبه یا هدیه ای دانسته شده که خدا نصیب انسان میکند. حتی ندادنش، به خواست خداست و مثل دیگر منع ها، برای مؤمنان، الطاف خفیه است و برای کافران قهر جلیّه . چون مؤمن صالح، هرچه سرش میآید برایش خیر است و کافر طالح (بدکار)، هرچه سرش میآید برایش شر است. این یک میزان مهم است!

مؤمن طالح هم بقدر بدیهایی که کرده باید تنبیه شود تا تطهیر گردد مگر اینکه توبه کند یا در حقش شفاعت شود. کافر صالح هم یعنی کسی که خدا را باور نداشته اما روی فطرت الهی به دیگران خوبی کرده، برکت خوبیهایش را در همین دنیا درو میکند و شاید آن خوبیها، روزی موجب توفیق ایمان برایش شود.

از نکات قابل استخراج از این آیه این است که دل را بسوی پسر خواستن یا دختر خواستن نباید سوق داد بلکه باید به خدا واگذار کرد و ناخرسندی از داشتن دختر یا پسر، نوعی کفران است و عواقب در پی دارد چنانچه به تجربه دیده شده! حتی عقیم بودن کسی دلیل عدم قدرت خدا نیست؛ دلیل نخواستن فرزند از جانب خدا برای اوست. در حدیث قدسی است که هرکس به آنچه من خواسته ام راضی شود، بهتر از آنچه میخواسته به او اعطاء کنم.

ذیل عبارت “ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ ” علل الشرایع از امام رضا(ع) روایت میکند که مال فرزند برای پدرش حلال است اما فرزند برای تصرف در مال پدر باید از او اذن بگیرد، چون خداوند در قرآن فرزند را هبه خدا به پدر نامیده و در ضمن فرزند هر قدر هم بزرگ شود باز مئونه اش با پدر است و به پدر منسوب است و به او شناخته میشود.

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (51)

برای بشر ممکن نیست که خداوند با او سخن گوید جز: از راه وحی، یا از پس پرده ای، یا از طریق فرشته ای که برای همین منظور فرستاده شده و آنچه باید بدو وحی میشود. آری خداوند بلندمرتبه و حکیم است.

در این آیه که از آیات بسیار مهم این سوره بلکه کل قرآن است کلام خدا با بشر را به سه وجه ممکن و متعارف دانسته:

اول وحی مستقیم؛ یعنی سخن گفتن خدا با بنده بطوریکه فقط خودش بشنود یا بفهمد. سخن گفتن خدا با انبیاء و تکلم او با ایشان اکثرا اینگونه بوده. در این طریق آدم آشکارا صدایی میشوند که گمان میکند کسی است اما کسی را نمیبیند و آنگاه خدا خودش را معرفی میکند: **إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** [سوره القصص: 30]. گاهی هم در این نوع وحی تنها القاء معنی در سویدای دل میشود و لفظی شنیده نمیشود اما بشکلی است که شکی باقی نمیگذارد. گرچه برخی روایات حاکی از شک ابتدایی در وحی از جانب برخی انبیاء است تا آنکه آن وحی آنقدر تکرار شده که شک ایشان را زایل کرده؛ البته متکلمین نوعا وقوع چنین شکی را برتافته و مستلزم محذوراتی دانسته اند و الله اعلم.

دوم از پشت حجاب مثل رویاهای صادقه که در ماجرای ابراهیم(ع) بود که دید اسماعیل را ذبح میکند یا پیامبر(ص) دید که به عمره رفته و عازم حدیبیه شد یا خواب یوسف یا خواب فرعون یا خواب شجره ملعونه که پیامبر(ص) رویت فرمود. سخن گفتن خدا با موسی(ع) در طور از طریق درخت را هم برخی از همین قسم دانسته اند. در مختصر بصائر در ضمن حدیثی، رسول خدا(ص) سخن گفتن خدا با وی در شب معراج را هم از این قسم دانسته.

و شاید این حجاب واقعه ای باشد و درسی به آدم دهد و شاید کتابی که راه را به آدم نشان دهد. خدا خودش از وراى هرچه صلاح بداند میتواند هدایتگر بشر بسوی خود باشد و این طریق، توقیف به موارد مالوف نیست. در این طریق هم صاحب وحی ابتدانا به آن یقین میکند یا از تکرار آن یا شواهد خارجی پی به صحّتش میبرد.

سوم، از طریق فرستادن رسول که معمولا فرشته است و وحی را نخست او دریافت کرده و به آنکه خدا خواهد میرساند. در این مورد گاهی فرشته به شکل اصلی دیده میشود و گاهی به صورت انسانی تمثّل پیدا میکند مثل باردار شدن مریم. این تمثّل گاهی فقط بر خود شخص است و گاهی تجسد است که دیگران هم او را میبینند مثل فرشتگانی که بسوی لوط آمدند. البته گاهی هم اصلا فرشته دیده نمیشود و فقط صدایش شنیده میشود. گاهی هم صدایی

شنیده نمی‌شود و تنها مفهومی به دل الهام و در آن القاء می‌شود. البته در آیه شریفه صحبت از رسول شده و شاید رسول غیر از فرشته باشد مثلاً پس از قتل هابیل، خدا کلاغی فرستاد تا به قابیل بگوید برادرت را کشتی؛ لا اقل جسده را دفن کن!

لازم به توضیح است که این طرق ثلاثه منحصر به انبیاء نیست و طرق کلام خدا با بشر است. مثلاً خدا با ذوالقرنین و لقمان و حواریون و ملک مصر و نمرود و اصحاب کهف و قابیل اینطور سخن گفت و با من و شما هم - اگر بخواهد - اینطور سخن می‌گوید.

وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (52) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ... (53)

و یا راه دیگر که نسبت به تو انجام دادیم: روحی از جانب خود بر تو فرستادیم در حالیکه از کتاب و ایمان چیزی نمی‌دانستی، از آن روح نوری قرار دادیم که هر یک از بندگانش را که بخواهیم با آن هدایت می‌کنیم. تو هم هدایت یافتی و خودت، به صراط مستقیم هدایتگر شدی؛ صراط خداوند که هر چه در آسمانها و زمین است مال اوست.

به زعم حقیر “واو” در اول این آیه عاطفه است و در اینجا طریق رابع را دارد تشریح می‌کند که فوق رویا و رویت فرشته و صورت مثالی و القای لفظ است و حتی از القای مفهوم بالاتر است چون القای نور است و بمناسبت شرافتی که دارد توسط “روح” انجام می‌شود که همانگونه که در سوره قدر معروض داشتیم، مأمورین ویژه خدا و فوق ملائکه اند.

روح چیزی نمی‌گوید و حتی مفهومی منتقل نمی‌کند اما به صرف نزول و حضورش، نور و ایصال به هدایت رخ می‌دهد و انسان خود را واجد نور الهی و در مقصد تکامل بشری می‌یابد. آنگاه چنین آدمی مادامیکه موید به روح است هر چه بگوید هدایت و بیان طریق است. آنهم نه هر طریقی بلکه صراط مستقیم. پس صراط مستقیم برکت روح است و با آن سه طریق قبلی تفاوت دارد و از برکت و رحمت مشحون است.

البته هر سه روش قبل نسبت به پیامبر اسلام(ص) جریان داشته و در اخبار گزارش شده اما ایشان به این روش چهارم نیز مشرف بوده اند.

عبارت “ مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ ” نشان میدهد که پیامبر(ص) بخلاف عقیده اهل افراط و غلو، پیش از بعثت به تعبیر سوره انشراح، “ ضالّ ” بوده: وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى [سوره الضحی: 7]. معنای ضال نیز همین است که اینجا آمده. البته منافات ندارد که ایشان موحد و نیکوکار بوده باشد. اما ایمان تفصیلی و کتب آسمانی را به جزئیات نمیشناخته.

اینکه سابقه پیامبر را اینگونه خداوند به اصطلاح! روی دایره ریخته دلالت بر صدق و صفای ایشان و حقانیت قرآن دارد و الا رهبران دنیوی ابدًا حاضر نیستند ذره ای نقص به خود نسبت دهند و بگذارند در خاطره ها بماند.

عبارت “ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ” برهان قاطع و حجت مبین است بر اینکه قرآن برای هدایت کافی نیست و در کنارش یک معلم معصوم و خبیر و کارگشته باید باشد. و الا از قرآن امثال خوارج و دواعش بوجود میآید!

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که روح در این آیه مخلوقی است اعظم از جبرئیل و دیگر فرشتگان. این موجود پیوسته با رسول خدا(ص) بود تا ایشان مرحوم شد و آنگاه این روح در زمین ماند و با علی(ع) بود و بعد از هر امام، با امام بعدی بود و اکنون با من است.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که این روح که با رسول خدا(ص) و اکنون با ماست، نامش روح القدس است و اعظم از جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان است و هم ما را حفظ میکند هم اخبار غیبی به ما میرساند(یخبّر و یسدد).

کافی ضمن بیان این مطلب از امام صادق(ع) از قول ایشان اضافه میکند که خداوند هرکس را بخواهد با این روح نصرت میکند و با نصرت این روح، فهم بسیار نصیب وی میشود.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که این روح بخصوص که از زمان بعثت محمد(ص) با او بود، از آن زمان به آسمان زرفته و با ماست.

گوییم: تنوین “ روحا ” هم بیانگر همین مطلب است که روح اسم جنس است نه اسم شخص. چنانکه در این تفسیر بارها این حقیقت را بیان کرده ایم و گفته ایم روح موجوداتی

اشرف از ملائکه و به منزله گارد ویژه خداوند اند و ملائکه معمولاً تحت امر ایشان انجام وظیفه میکنند.

جلد بیست و ششم بحار الأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که خداوند به هرکس این روح را ببخشد، امر خود را نیز تفویض میکند. پس او به اجازه خداوند میافریند و زنده میکند و از گذشته و آینده به اجازه خدا خبر میدهد، چون این روح از عالم امر خداست. هرکس از این روح برخوردار شد کامل است و نقصانی ندارد و اراده اش نافذ است. پایان روایات روح.

کافی روایت میکند که امام صادق(ع) از یکی از عالمان نصرانی که مسلمان شده بود پرسید: در اسلام چه دیدی؟ او گفت: عبارت “ مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَا نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ ” باعث اسلام من شد. امام(ع) فرمود: واقعا خدا تو را هدایت کرده است. گوییم: این روایت نشان میدهد که این آیه، هدایتبخش است.

در برخی روایات هست که مقصود از صراط الله، علی(ع) است.

أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (53)

آگاه باشید که تمام امور در نهایت بدست خداست.

این آیه چندان نیاز به توضیح ندارد اما باورش یک عمر جان کندن میخواهد و یقین به آن، به راحتی نصیب کسی نمیشود و فیوضات مستمره و عنایات بارعه میخواهد. رزقنا الله و ایاکم انشا الله.

کافی و عدة الداعی از امام باقر(ع) روایت میکنند که قرآنی بدریا افتاده بود. مردم با گشودن آن دیدند که همه آیات آن پاک شده بود جز آیه “ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ ” .

سوره شوری وحی نامه قرآن است و از بدو تا ختمش وحی را تفصیل و تشریح میکند. شروع سوره اشاره به مالکیت مطلق پروردگار است بر هستی و پایان سوره نیز مرجع و بازگشت تمام امور را به خداوند میداند. در این سوره پیامبر را واجد پیامی بسوی مردم دانسته اما چند بار

تاکید کرده که توقف پیام را برسان و دیگر کاری به کارشان نداشته باش. اگر خدا میخواست ایشان را تماماً مؤمن میآفرید اما خواست اوست که انسان خودش انتخاب کند. پس خداوند فقط دعوت میکند و فریاد میزند که: استجیبوا لله. یعنی دعوت حق را اجابت کنید. خداوند در این سوره وحی را نور، هدایت، و گره گشای اختلافات انسانها دانسته است. و خط وحی را از ابتدای خلقت انسان کشانده تا به نزول روح بر خاتم النبیین (ص) رسانده. و در این میان تفرقه هایی که پس از قطع وحی تشریحی با رحلت هر پیامبر رخ داده، ناشی از هوای نفس و میل بزرگان آن دین به فرقه سازی دانسته نه اینکه متن، اساساً قابل تاویل و قرائت بردار باشد. یعنی مذاهب را ناشی از خصلت سوء بشر دانسته نه سوء شناخت او. توصیه به ذی القربی به عنوان وصیت نبی (ص) شاید برای پیشگیری از این بنیان سوء بوده. در اواخر سوره توصیفی از مؤمنان واقعی هست و آنها را متوکل، اهل نماز، دستگیر، جانبدار جمع مؤمنین، منزّه از زشتکاری، و یاور یکدیگر، صبور و اهل عفو معرفی میکند. آخر سوره انواع سخن گفتن خدا با بشر را تشریح میکند و سه (یا چهار) نوع از آنها برمی شمارد: الهام یا خطاب مستقیم، از طریق چیزی، از طریق فرستاده ای، با نزول روح.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره زخرف مثل دیگر حوامیم، با “حم” شروع میشود. این سوره مکی است و محور اصلی آن مساله بعث رسل و انذار مردم است تا از خسران نفس و عذاب آخرت امان یابند. سوره با توجه دادن به عظمت قرآن آغاز میشود و سپس اصل نبوت را تشریح میکنند و آنرا یک سنت مستمر الهی میدانند. در ادامه صحبت از ابراهیم و موسی و عیسی (ع) به میان میآورد و از سرگذشت هریک مطالبی نقل میکند. در آخر، سوره را با تهدید و سپس اعراض از کافران به پایان میرساند. البته در میان سوره، مطالب پراکنده ای هم من باب استطراد وارد شده که لازم است مورد مذاقه قرار گیرند. (استطراد همان “الكلام يجزّ الكلام” است، یعنی حرف، حرف میآورد).

کلمه “زخرف” که در آیه 35 این سوره آمده به معنی تجمل و زیورآلات است.

حم (1) وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ (2) إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (3)

حا، میم. سوگند به این کتاب رسا. ما آنرا به شکل قرآنی عربی درآوردیم تا در آن بیندیشید.

حم از حروف مقطعه است و حروف مقطعه را از رموز قرآن میدانند. در روایتی هست که “حم” اسم اعظم است، در روایتی هست که مخفف حمید و مجید از اسماء حق است. روایتی هم میگوید از القاب رسول خدا (ص) است.

“قرآن” از ریشه قرائت و به معنای “خواندنی” است. “مبین” بودن صفتی است برای کلام خدا که حدود هفده بار در قرآن به آن اشاره و بر آن تاکید شده. قرآن مبین است یعنی قابل فهم و روشن و صریح است.

منظور از قابل “تعقل” بودن قرآن، قابل تعمق بودن آن است بحیثی که معارفش پس از تفکر و کنکاش و سنخیت با آن، اندک اندک قابل استحصال است یعنی ذی البطن العمیق است و هرکس بقدر عقل و تجربه خویش میتواند به بطونی از آن دست یابد.

اگر قرآن عربی نازل نمیشد، به این حدّ نه مبین بود نه قابل تعمّق. این حقیر که با عربی و فارسی و انگلیسی بقدر وسع خود آشنا هستم به حدّ خودم بر این مطلب گواهم. خود کلمه “عرب” هم واضح و آشکار معنا میدهد.

قرآن به شکل لفظ بر پیامبر اسلام (ص) نازل شد و آنچه پیامبر (ص) به زبان عربی، دریافت و ابلاغ نمود، عین کلام الله است.

وَإِنَّ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ (4)

قرآن در ام الكتاب، پیش ما، بسی بلند مرتبه و پر حکمت است.

یعنی قرآن اصلی دارد که در خزانه علم خداست و از آن اصل نازل شده و به زبان عربی درآمده. آن اصل نامش ام الكتاب است یعنی کتاب مادر. البته در این “کتاب مادر” نه الفاظ بلکه معانی، و به شکل علم از جنس نور مندرج است. ام الكتاب، منشا تمام کتب آسمانی است و همه از روی آن بر اساس فهم مخاطب و ظرفیت زمانه استنساخ شده اند. در سوره بروج از این ام الكتاب با نام “لوح محفوظ” نام میبرد: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ [سوره البروج : 22].

بحرالعرفان از امام باقر (ع) روایت میکنند که ام الكتاب واجد علم مخزون الهی است که به هیچ کس آموخته نمیشود.

اختصاص از امام صادق (ع) روایت میکنند که در جنگ جمل که زید بن صوحان مجروح گشت و در حال ارتحال بود، امیر مؤمنان (ع) خود را به او رساند و گفت: ای زید، خدا تو را رحمت کند، خفیف المئونة و کثیر المونة بودی (یعنی باری بر کسی نبودی و بار دیگران را میبرد). زید هم که به سختی نفس میکشید گفت: ای علی، خدا بتو پاداش نیک دهد ما تو را کسی میشناسیم که خدا فرموده: إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ.

گوییم آنچه مولا (ع) در وصف زید گفت، زیبا و تأمل انگیز است. در روایات هست که اصولاً مؤمن باید چنین باشد یعنی خار بخورد و بار ببرد!

برهان همین ماجرا را بجای زید بن صوحان، از صعصعة بن صوحان روایت میکنند.

همچنین در چند مورد از زیارات امیر مؤمنان(ع) به اسناد مختلف این فضیلت به ایشان نسبت داده شده و ایشان را نزد خدا "علی حکیم" نامیده اند.

أَفَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ (5)

آیا به صرف اینکه شما قومی عصیانگرید، باید قرآن را از شما دریغ میکردیم؟

"مسرف" در فرهنگ قرآن کسی است که از نعمت، درست استفاده نکرده و آنرا ضایع ساخته. مثلاً عمر و عقل و همتش را بجای اینکه صرف تعالی و سعادت ابد کند، صرف دنیای دون و خواستهای بچگانه و خودپرستیهای بیفرجام کرده باشد. میشود آنرا معادل و ملازم عدول و از حد گذری و عصیانگری دانست.

مضمون آیه این است که سنت خدا هدایتگری است و از حدگذری امثال شما این سنت را به تعویق نمی اندازد و دگرگون نمیکند. مردمان در زمین باید در معرض کتاب آسمانی قرار گیرند تا هرکه خواست بدان پایبند شود و هرکه خواست آنرا نادیده بگیرد، تا حجت بر ایشان تمام شود و لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ [سوره الأنفال: 42] هرکه هلاک شود مشخص شود برای چه هلاک شده و هرکه زنده شود هم وجهش معلوم شود که برای چه بوده.

وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ (6) وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (7) فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَمَنْ مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (8)

پیامی در میان گذشتگان پیامبر فرستادیم. هر پیامبری که آمد به مسخره اش گرفتند. (پس ای محمد نسبت به آنچه با تو میکنند اندوهگین مباش چون) امتهای خیره سر تر از ایشان را هلاک نمودیم و قصه ایشان به سر رسید.

عبارت "مَنْ مَثَلُ الْأَوَّلِينَ" را دو جور دیگر هم معنا کرده اند؛ یکی: داستانشان در سوره های قبلی گذشت. و دیگر: سرنوشت پیشینیان برای اینها هم قرار است تکرار شود. این

عبارت نشان می‌دهد که بخش‌هایی از تاریخ طبق سنت مشخصی، تکرار می‌شود. از جمله اینکه استهزاء مردان خدا از عوامل هلاکت فرد و جامعه است.

وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (9)

اگر از ایشان بپرسی که چه کسی آسمانها و زمین را آفرید؟ اقرار خواهند کرد که: خدای عزیز علیم.

این اقرار، اقراری فطری است اما میتواند زبان قال ایشان هم باشد چون مشرکان مکه، خدا را خالق زمین و آسمان میدانستند ولی معتقد بودند در تدبیر آنها ملائکه و اجنه و بتان را شریک کرده است. پس ایشان را میپرستیدند چون آنها را وسائلی میدانستند که رزق و حفظ به ایشان تفویض شده.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (10)

آری خدا خالق آسمانها و زمین است، همانکه زمین را گاهواره شما ساخت و در آن راه‌هایی کشید تا هدایت شوید.

عبارت “جعل لکم” زیاد در قرآن آمده و نشان می‌دهد برخی مخلوقات را خداوند در اختیار انسان قرار داده و انسان را بر آنها سلطه داده (مثل چهارپایان)، یا اگر سلطه بر آنها ندارند، ترتیبی داده تا غیر مستقیم در خدمت منافع انسان باشند (مثل زمین و خورشید). اینها همه شکر دارد.

“سبل الارض” را عموماً راه‌های تجارت و سفر معنی کرده‌اند و از این آیه نتیجه گرفته‌اند که سیر و سیاحت در زمین میتواند اسباب خداشناسی باشد، اما شاید “طرق الی الله” مقصود باشد چون بعد از آن هم گفته “لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ”. در این صورت آیه اشاره دارد به نقش حیات زمینی در پرورش روح انسان و ارتسام کمالات در روح مجرد او. یکی از اساتید این حقیر (شیخ محمود امجد) کرارا میفرمود: دنیا، کارخانه مجردسازی است تا از انسان خاکی، موجودی الهی بسازد. این آیه شاید خواسته همین را بگوید.

وَالَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ (11)

همانکه از آسمان برف و باران بجا فرستاد تا بدان سرزمین خشکیده را زنده کند. زنده شدن شما در قیامت نیز اینچنین است!

“بِقَدَرٍ” بودن برف و باران، هم شامل زمانبندی آنها میشود و هم مقدار دقیق بارش آنها؛ همه حساب شده است، حتی سیل، به امر خداست و به تقدیر دقیق او.

در این آیه با اشاره به باران و اثر آن در احیاء زمین، به قانون سببیت هم اشاره شده، یعنی خداوند خیلی از کارهایش را با اسباب مخصوصه پیش میبرد و این محلّ توحید نیست بلکه ابزار توحید است.

وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا ... (12)

همانکه همه چیز را جفت آفرید.

در سوره ذاریات هم هست که: وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ [آیه 49]؛ گویا نظام خلقت از این اصل پیروی میکند و هر موجودی، نیاز به زوجی دارد تا با آن کامل شود و تنها موجودی که واقعا فرد است، ذات اقدس اله است. یکی از اسماء او هم همین “فرد” است.

زوجیت که بارزترین صفت مخلوقات است چند معنای مختلف دارد:

زوجیت گاهی در معنای مکمل بکار میرود مثل زوجیت بین نور و ماده یا بین جسم و روح یا بین قوای فاعله و منفعله که در عرفان شرقی به آن بین و یانگ میگویند.

و گاهی به معنای عدم و ملکه بکار میرود مثل زوجیت بین شب و روز و گرما و سرما و نور و ظلمت.

و گاهی به معنای تکثر و تعداد بکار میرود مثل چند آسمان یا چند دریا یا چند عنصر یا چند انسان. در این صورت همین آیه را باید اینطور ترجمه کرد: همانکه موجودات بسیار آفرید.

و گاهی به معنای اجزاء بکار میرود مثل اعضاء بدن که از تزویج ایشان و کنار هم قرار گرفتنشان، بدن کامل بوجود میآید.

در تمام این اقسام، از زوجیت، نیاز به اجزاء یا مکمل، و یا عدیل و همتا داشتن اراده شده که فصل میان مخلوق است با خالق. برای همین خداوند اصرار دارد که همه جز او زوج اند. یعنی مثل و مانند دارند و به چون خودی محتاج اند و فلسفه وجودی ایشان در تعامل با همتایانشان، معنا پیدا میکند و یک حلقه از یک زنجیره عظیم اند و اگر نباشند طوری نمیشود، چون مثل و مانند زیاد دارند و کس دیگری جای ایشان را پر میکند.

... وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ (12)

همانکه برای شما کشتی و چهارپایان را رام کرد تا سوار شوید.

در اینجا از وسائل تقلیه در دریا و خشکی نام برده اما خدا امروزه هوا را نیز مسخر ما ساخته و در آینده شاید فضا و بعدتر شاید زمان نیز مسخر آدمی شود و در نهایت شاید آدمی بتواند از بعدی از وجود به بعد دیگر سفر کند. هرچه شده و هرچه در آینده در اختیار بشر قرار گیرد صنع الله و هبة الله است چنانچه میفرماید: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ [سوره الإسراء: 70] آدمی را حرمت نهادیم و در بر و بحر حملش میکنیم.

جالب است که کشتی را هم داد خود دانسته چون بشر آنرا به الهام خدا و همت خداداد و با مواد اولیه ای میسازد که همه صنع خداست. چنانچه به نوح که نخستین کشتی را به فرمان او ساخت فرمود: فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعْ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحَيْنَا [سوره المؤمنون: 27] بدو وحی کردیم که تحت نظر ما و با نقشه ما کشتی بساز.

“ فلک “ به تنقیح مناط، شامل انواع خودرو و هواپیما هم میشود و آدم باید هر وقت سوار ماشینش میشود حالش حالی باشد که در آیه بعد آمده:

لَسْتَ تَوَوُّا عَلَى ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ (13) وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ (14)

ص: 70

تا بر پشتشان سوار شوید و در آن حین متذکر نعمت پروردگارتان شوید و بگویید: پاک و منزّه است آنکه اینها را به فرمان ما در آورد والا ما را یارای رام کردن اینها نبود و ما بسوی پروردگار خود رو کرده ایم.

اسلام دین دیدن خدا در لحظات زندگی و زندگی کردن با خدای همیشه حاضر است. برای همین دستورات زیادی برای لحظه لحظه زندگی وارد شده. در این آیه چند درس برای سواری مرکب هست:

اول اینکه حین سوار شدن و در حین سوار بودن متذکر باشیم که این مرکب، نعمت خداست. این تکلیف ذهن! خود تذکر نعمت یعنی نعمت دانستن چیزی، نوعی تسبیح خداست.

دوم به زبان آوریم “سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا”. این تکلیف لسان!

سوم به شکرانه این نعمت و نعمات بسیاری که در آن غرقیم، بسوی خدا منقلب باشیم. یعنی دلمان از غیر او منخلع و در او حیران باشد. بالاخره دل انقلاب دارد اما سالک باید انقلابش پیوسته الی الله باشد و به اصطلاح طرف خدا غش کند! این هم تکلیف دل!

عبارت “مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ” نشان میدهد که اعتراف به عجز و نسبت ندادن به خود، خودش نوعی شکر است. همچنین عبارت “إِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ” را میشود تذکری به سفر قطعی و آخرتی هرکس دانست، در اینصورت میگوید موقع سواری و سفر، سفری را که بالاخره دیر یا زود عازم آنید، یعنی سفر آخرت، یاد کنید.

صافی از اصبع بن نباته روایت میکند که رکاب علی(ع) را گرفتم تا پا در آن نهاد و بر اسبش سوار شوم، سر به آسمان برداشتم و لبخند زد. گفتم به یاد چیزی افتادید؟ فرمود: بله، روزی همینطور رکاب رسول خدا(ص) را گرفتم تا سوار شوم، سر به آسمان برداشتم و لبخند زد. سپس رو به من کرد و فرمود: کسی نیست که هنگام سوار شدن بر مرکب آنرا نعمت خدا بشمارد و آیه سخره را بخواند و سپس از خداوند طلب بخشش کند، جز اینکه خداوند او را در غفران خویش غرق کند. گویم: فلهدا هنگام سوار شدن به مرکب از مواضع استغفار و استجاب آن است. در روایتی دیگر هست که آیت الکرسی را نیز بخواند.

تهذیب از امام رضا(ع) روایت میکند که این آیه اختصاص به مرکب ندارد و آنرا بر هر نعمتی که بخوانی، حقتش را بجا آورده ای.

مستدرک روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدند کاملترین شکر چیست؟ فرمود: اینکه بگویی “ الحمد لله علی کل نعمه ” . پرسیدند پس آیه “ سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا ” چیست؟ فرمود: آنهم یکی از مصادیق شکر است.

محاسن روایت میکند که امام صادق(ع) چون بر مرکب مینشست، آیه فوق را قرائت مینمود سپس هفت بار حمد و تسبیح و تهلیل میگفت.

عوالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که نخست سه بار تکبیر میگفت سپس آیه را میخواند. سپس دست به دعا برمیداشت: خدایا در این سفر، نیکی و تقوی و عمل به رضا نصیب ما فرما! خدایا سفر را بر ما آسان کن و کوتاه نما! خدایا تو در سفر همراه ما و جانشین ما در حضری و هیچکس این دو شان را یکجا ندارد! خدایا به تو پناه میآوریم از رنج سفر و سختی بازگشت و دیدن آنچه ما را ناخوش است ...

تحف العقول روایت میکند که علی(ع) چون پا در رکاب میگذاشت “ بسم الله ” میگفت و چون بر بالای زین استقرار میافت آیه فوق را میخواند.

کافی روایت میکند که رسول خدا(ص) فرمود: چون راکب موقع سوار شدن ذکر خدا بگوید فرشته ای همراه با او سوار میشود و همراهش ذکر میگوید و او را حفظ میکند و چون راکب موقع سوار شدن بسم الله نگوید و بیاد خدا نباشد شیطانی با او سوار میشود و به او میگوید ترانه بخوان، اگر موفق نشد او را به ترانه خوانی وادارد، به او میگوید خیالبافی کن و او را در خیال و آرزو اسیر میکند. پس موقع سوار شدن بگویند “ بسم الله الرحمن الرحيم، لا حول و لا قوة الا بالله و الحمد لله الذي هدانا لهذا، سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ... ” پس او و مرکبش در حفظ الهی خواهند بود.

تفسیر قمی از امام رضا(ع) روایت میکند که خواندن این سوره حین سوار شدن بر مرکب، خودش حرز است و موجب حفاظت میگردد.

حاصل کلام، از تتبع در روایات بسیار برمیآید که خواندن این آیه هنگام سوار شدن بر مرکب، سنت دائمی معصومین(ع) بوده و بجاست که بدان عامل بود.

راجع به عبارت “ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ” جلد هفتاد و نه بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که دیدن یا شنیدن مرگ کسی، واجد فرع خاصی است. پس اگر با مرگ کسی مواجه شدید بگویید: انا لله و انا الیه راجعون و إِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ. خدایا او را از محسنین به شمار آور و نامه اعمالش را در علین درج کن و چیزهای خوبی از او به یادگار گذار. خدایا ما را از اجر او محروم نکن و ما را پس از او به سختی نیانداز!

(اللَّهُمَّ أَكْتُبْهُ عِنْدَكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ وَاجْعَلْ كِتَابَهُ فِي عَلِيِّينَ وَأُخْلِفْ عَلَى عَقِبِهِ فِي الْآخِرِينَ اللَّهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا أَجْرَهُ وَلَا تَقْتِنَّا بَعْدَهُ)

وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ (15)

(اما بجای دیدن خدا در پس پدیده ها و از خدا دانستن همه چیز) برایش از بندگان جزئی قرار دادند؛ همانا که انسان واضحا ناسپاس است.

مقصود از این آیه به قرینه آیات بعد عقیده نادرست مشرکین است که ملائکه را دختران خدا و پاره تن خدا یعنی جزئی از او میدانستند حال آنکه ملائکه، بندگان خدا هستند. ممکن هم هست مقصود از نفی جزئیت، نهی از شراکت فرشتگان در عبادت حق باشد چون مشرکین علاوه بر خدا، فرشتگان را نیز میپرستیدند و عبادت ایشان را جزئی از عبادت حق قرار داده بودند.

أَمْ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ (16)

آیا از آنچه خودش آفریده، دخترانی را برگزیده و مال خود کرده و پسرها را برای شما نهاده؟!!

مشرکین پسرخواه بودند و دختر داشتن را ننگ میدانستند لذا در اینجا بر مبنای عقیده باطل خودشان، به ایشان طعنه زده که شما که دختر را ننگ میدانید، چرا خدایتان را بدین ننگ توصیف میکنید و با برشمردن فرشتگان به عنوان دختران خدا، او را دختر دار میدانید؟!

وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا صَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ (17)

درحالیکه اگر به یکی از ایشان بشارت دختر دهند - همانکه بر خدای رحمن جایز میدانند - از خشم سیاه میشود و در خود فرو میرود! این فقرات هم مذمت عقیده نادرست دختر دانستن ملائکه و انتساب آنها به خداست و هم مذمت ناپسند داشتن دختر. بطوریکه اسلام خط بطلانی بر این اندیشه کشیده و بشدت با آن به مبارزه پرداخت و رسول مکرم اسلام (ص) فرمود: دختر گلی از گلهای بهشت است.

أَوْ مَنْ يُنشَأُ فِي الْحِلْيَةِ وَ هُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ (18)

آیا دختر که وجودش سراسر زیبایی و لطافت است و بخودی خود میل به دشمنی و مخاصمه با کسی ندارد، ناپسند است؟! به عقیده حقیر این آیه مدح رسایی از دختر است: پر از عاطفه و جمال است و طبعاً مائل به مخاصمه نیست بلکه میل به محبت و دوستی دارد.

البته بعضی از مفسرین این آیه را مذمت زن دانسته اند، که چنین موجود ناز پرورده ناتوان از اقامه حجّتی شریک خداست؟! عده ای هم آنرا مذمت شخصی خاص تلقی کرده اند.

اما این انحراف از سیاق، چندان دلچسب نیست و به گمانم آنچه ما معروض داشتیم بهتر است.

وَ جَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاءً أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْأَلُونَ (19)

ملآنکه را که بندگان خدایند مادینه دانسته اند! مگر شاهد خلقتشان بوده اند؟ این سخنان ناسنجیده ثبت میشود و روزی باید جوابگوی آن باشند.

مادینه دانستن فرشتگان در ذهن بشر چنان رسوخ کرده که در تاریخ هنر، تصویر یا تجسیم غیر مونث از فرشتگان کمیاب است. حال آنکه به نصّ قرآن فرشتگان جنسیت ندارند.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگز صحبت از چیزی نکن مگر خودت دیده یا شنیده باشی، والا بر تو وزر و وبال است، چنانکه خداوند فرموده: سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ.

وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاَهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (20)

(حتی بعضی ملائکه را میپرستند) و میگویند اگر خدا میخواست نمیگذاشت آنها را بپرستیم! اینها همه از جهل است و ایشان تابع "خرص" خویش اند.

"خرص" تخمین چیزی است از روی حدس و گمان و بدون علم کافی. در چننه پیامبران و مؤمنان بدیشان همیشه علم است و در چننه کافران، گمان و خیال و وهم.

اشکالی که مشرکان در این آیه مطرح کرده اند اینست که اگر خدا نمیخواست آنها را بپرستیم پس چرا جلوی ما را نگرفت؟ یعنی صرف اینکه ما قادر به انجام کاری هستیم دلیل رضایت او به آن کار است. این شبهه اشتباه گرفتن مهلت خدا با رضایت او و در واقع خلط و مغالطه میان اراده تکوینی و تشریحی خداست و شبهه کمی هم نیست و نیاز به توضیحاتی در بحث "اختیار" - از شقوق مبحث عدل - دارد:

برای "القاء" معرفت به اختیار، بحث را از "تذکری" وجدانی آغاز میکنیم. همه ما اگر "توجه" کنیم میبینیم که این قدرت در ما هست و ما این قدرت را واجدیم که کتابی که اکنون در دست ماست و ما در حال مطالعه آنیم را ببندیم و بر زمین بگذاریم. و قدرت و اراده داریم که آنرا برداریم و بخوانیم. ما با همه وجود این قدرت بر فعل یا ترک فعل را در خود "وجدان" میکنیم. این قدرت نامش اختیار است. ما خود، به خود اختیار نداده ایم بلکه از وقتی یادمان هست واجد این قدرت بوده ایم. در واقع خلقت ما به نحوی است که نور اختیار به ما داده

شده است. “ وجدان اختیار “ مثل “ وجدان قیوم “ که سنگ بنای معرفت به خدا بود، سنگ بنای معرفت به دیگر اصول دین منجمله نبوت و عدل و معاد است. اختیار که ثابت شد، اوامر و نواهی خدا و جزای متعاقب آنها که عبارت از بهشت و جهنم است قابل درک است و الا به موجود بی اختیار و مجبور، امر و نهی کردن و بساط شریعت براه انداختن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستادن لغو اندر لغو است. وقتی اختیار وجدان شد، من در قبال امر و نهی پروردگار مسئولم و اگر راهی را که گفته ترک کنم و راهی را که نهی کرده طی کنم، و مبتلا به بدبختی دنیا و آخرت شوم، خودم مسئولم و تقصیر خودم است. لذا امیرمؤمنان(ع) فرموده: العدل الا تتهمه . عدل این است که خدا را نسبت به بدبختی که خودت با سوء استفاده از اختیاری که خدا بتو داده سر خودت آورده ای متهم ندانی و ظالم نشمیری. تو، خود بخود ستم کرده ای. خدا راه و چاه را با ارسال پیکهائی بتو نشان داد و معرفی نمود، اما تو خود بخود ستم کردی و باید تاوان عصیان خویش را بدهی. اگر از شجره ممنوعه خوردی، تبعید در انتظار توست. خداوند به تو قدرت اختیار و آزادی عمل داد آنقدر که به کمتر موجودی داده بود، اما خوب و بد را هم برایت روشن نمود و به خوبی امر و از بدی نهی نمود تا ببیند چه می کنی! خداوند از نور اختیار خویش به انسان تملیک کرد و تا وقتی که اراده کرده بناست این قدرت را در وی ابقاء کند و به امر تکوینی خود، انسان را آزادی عمل دهد تا ببیند انسان چه میکند. تا انسان توان رشد و تعالی و شکستن مرزهای پیشین خویش را داشته باشد. تا بتواند از همه به اختیار خویش بالاتر رود. خلقت انسان برای این است اما همان اختیار که نقطه قوت انسان است اقتضاء میکند که اگر خواست بدی کند هم بتواند و همین نقطه ضعفی برای انسان میتواند باشد و او را جهنمی کند. البته اگر انسان از اختیارش در جهت اوامر الهی استفاده کند توفیق هم همراهش میشود و راه تعالی را بیشتر برایش می گشایند و در طاعت نصرتش میکنند و علم و قدرتش را فزون میکنند و زمینه گناه را از او دور میکنند و برعکس اگر از اختیارش در خلاف جهت اوامر الهی و در جهت خودخواهی استفاده کند مبتلا به خذلان میگردد یعنی رهایش میکنند تا هر غلطی خواست بکند و توفیق طاعات را از او سلب میکنند و نور عقلش را میگیرند و بین او و معصیت مانعی پیش نمیآورند.

توفیق و خذلان دو

سنت مستمر خدا نسبت به متقین و فاسقین است و نتیجه اش این میشود که هر تصمیم و فعل انسان در جهت خوب یا بد، با سلسله ای از وقایع در پیرامون او همراه میگردد که او را نصرت میدهد یا مخدول میکند.

با توضیحی که دادیم جواب مشرکان که میگفتند اگر خدا نمیخواست ما بتان را عبادت نمیکردیم روشن میشود که خداوند نخواستہ شما بتان را عبادت کنید و پیامبران بسیاری فرستاده تا به شما متذکر شود که بنده اوید و باید تنها او را عبادت کنید، اما اراده تکوینی خدا بر این است که تا در این دنیا، از اختیار و آزادی برخوردار باشید و بتوانید انتخاب کنید. تا بساط امتحان و رشد اختیاری در شما شکل گیرد و از میان شما عدّه ای را انتخاب کند و برای خویش برگزیند و از اولیاء خویش قرار دهد.

پس خدا نخواستہ شما بت پرست باشید او خواسته خداپرست باشید و گفته که بت نرسید اما در عین حال شما را مجبور نمیکند و خواسته مختار باشید و خودتان انتخاب کنید. یعنی اراده تشریحی خدا توحید است ولی نه بالاجبار بلکه بالاختیار. او تکوینا (یعنی بر اساس خلقت) اراده کرده تا شما مختار باشید و خودتان انتخاب کنید. شما را اینطور ساخته و آفریده.

چنین کرده تا ببیند چه میکنید. تا بواطن خویش را ظاهر سازید و کفر و ایمان و فسق و تقوای خویش را به منصفه ظهور آورید و مستحق پاداش و عذاب شوید. خلقت خدا اینگونه است: تابلویی که کشیده چنین است: برنامه ای که دارد این است: نقشه ای که طراحی کرده چنین است: صحنه ای که کارگردانی میکند بر اساس چنین سناریویی است. چه شما خوشتان بیاید چه نه!

أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ (21)

مگر کتابی پیش از قرآن به ایشان داده ایم که بدان استناد میکنند!؟

بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ (22)

خیر! بلکه میگویند ما پدرانمان را دیدیم که پیرو چنین آیینی بودند و ما هم عقاید ایشان را باور داریم.

اینکه مردم بدنبال اوهام گذشتگان خویش رهسپارند، وبال اهل بدعت میشود و بار ایشان را سنگین میکند. مراقب باشیم خط باطل و قول یاوه ای از ما نماند که حتی اگر خود از آن برگردیم، عدّه ای آنرا رها نخواهند کرد و ورزش بر ماست. برخی این آیه را نافی ملیگرایی و قومپرستی دانسته اند.

وَ كَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ (23)

پیشتر نیز همینطور بوده، بیم دهنده ای به سرزمینی نفرستادیم جز آنکه “مترفین” آنجا گفتند: پدرانمان عقایدی داشتند و ما هم به همانها اقتدا میکنیم.

“مترفین” که معمولاً خط مقدم دشمنی با دین خدا را شکل میدهند عبارتند از صاحبان ثروت و قدرت. البته نه هر ثروت و قدرتی بلکه آنانکه ثروت و قدرت ایشان را زده و روحشان را دزدیده و بخود مشغول کرده. یعنی مترف کسی است که نعمت، غرّه اش کرده و از صاحب نعمت بازداشته. هرگاه ثروت و قدرت موجب شد که انسان از تقوی کمی کوتاه بیاید و به خود رکون کند و به دنیا مطمئن شود، بداند که دارد مترف میشود. مترفین معمولاً محافظه کار و حافظ نظم فعلی و استمرار سنتهای جامعه هستند چون نظم فعلی و عقاید کنونی جامعه حافظ و ضامن ثروت و قدرت ایشان است.

قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ (24)

پیامبرشان میگفت: حتی اگر برایتان آیینی هدایت بخش تر از آیین تقلیدی پدرانتان آورده باشم؟ گفتند: هرچه باشد آنرا قبول نداریم!

چنین جمله ای با اسلوب سوالی و تحقیقی، ادب انبیاء را نشان میدهد.

فَأَنْتَقِمْنَا مِنْهُمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ (25)

پس، از ایشان انتقام گرفتیم. سرانجام آنها که دین خدا را دروغ دانستند، ببین که چه شد!

این آیه یکی از آیات بسیاری است که میگوید: عاقبت افراد مهم است نه سرمستی امروزشان یا مقهور بودنشان تحت سلطه کفار. امروز تلخ یا شیرین، رویایی است که میگذرد و عاقبت از آن متقین است.

وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (26)

یاد باد ابراهیم که به پدرش و به قومش گفت: من با تمام وجود از آنچه میپرستید بیزارم.

در آیات قبل صحبت از پیروی از نیاکان بود و این تقلید را مذمت میکرد، در این بخش صحبت از ابراهیم است که یک تنه در برابر دین قوم خویش ایستاد و به توحید رسید، خدا هم او را نصرت کرد و رسالت و امامت بخشید. ماجرای ابراهیم(ع) با برائت آغاز میشود و این برائت مقدمه هدایت است که در آیه بعد آمده:

إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (27)

خدای من جز کسی نیست که مرا آفریده. همو مرا به راه خویش هدایت خواهد کرد.

مقصود از “هدایت” که با حرف سین، مستقبل شده، دستگیری خاص الهی است بطوریکه در وادی علم، شناخت تفصیلی خود را و اسماء خود را و افعال خود را و سنن خود را و غرض از خلقت را و رضا و سخط خویش را و اینکه دقیقاً از آدم چه میخواهد به او با تفصیل و شروح و جزئیات و حکمتها و تمثیلاتش تفهیم کند. در وادی عمل هم، توفیق عمل به آنچه را میخواهد نصیب آدم کند و او را در برابر شرور و آفات حفظ کند و آدم را دائم پیش برد و وجودش را متسع کند و از انوار و فیوضات مستفیض کند تا دست آخر، آدم بشود عبدالله، ولی الله، خلیفة الله. پس این عبارت کوتاه “سَيَهْدِينِ” یک عمر سلوک تویش خوايیده. و

بدلیل تدریجی بودن آن است که با حرف سین همراه شده البته میشود این سین را تاکید هم دانست.

در هر حال این آیه بیان این حقیقت و بشارت است که آنکه آفرید همو هدایت خواهد کرد: ای که مرا ساختی، راه نشانم بده!

وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (28)

اینچنین، ایمان را در اخلاف و متابعان ابراهیم بمانند کلامی باقی، جعل نمودیم به این امید که همه آنها بطرف خدا رو بیاورند.

این آیه کوتاه واضح چند اصطلاح است که لازم است توضیح داده شوند. یکی “جعل” است که نهادن و مقرر کردن معنا میدهد. خداوند جعل میکند یعنی به چیزی حکم میکند و پایش مهر میزند پس آنچه موجود میشود. خداوند ایمان را در “عقب” ابراهیم جعل کرده. عقبه ابراهیم کسانی هستند که دنباله رو او شدند و از راه و روش یکتاپرستی او متابعت کردند. بعضی از این عقبه از نسل او بودند و برخی از شاگردان مکتب او، گرچه بین ایشان با او قرنها فاصله بود. اما چرا از ایمان با عنوان “کلمه باقیه” نام برده؟ چون برکت همیشگی است. نتیجتاً خداوند تا ابد هرکس را که پیرو ابراهیم(ع) باشد با کلمه ایمان که برکت مدام دارد نصرت میکند و این بذر را به او اهدا میکند.

البته این علت تامه سعادت نیست و فقط تمهید مقدمه است چون بعدش گفته “لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ” یعنی این برکت را دادیم تا ایشان بسوی ما رو کنند و پیش آیند. یعنی این برکت، یک کتاب نیست بلکه یک کلمه و در حد یک بذر است که باید آنرا بکارند و مراقبت کنند و آب دهند تا بزرگ شود. قدرش را که دانستند میوه میدهد و قوت ایشان را میسازد.

کلمه باقیه را برخی گفتمان توحید دانسته اند که پس از ابراهیم(ع) در نسلهای پس از وی بیادگار ماند. یعنی “فریاد توحید” میماند و در تاریخ ثمر میدهد و تلاش پدران در هدایت اخلاف ایشان موثر است.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که “ کلمه باقیه “ امامت است که در نسل ابراهیم قرار داده شده. کمال الدین از ایشان روایت میکند که عاقبت در نسل امام حسین(ع) قرار گرفت و تا روز قیامت در نوادگان ایشان است.

صراط مستقیم روایت میکند که کسی از رسول خدا(ص) پرسید پس از شما راهبری امت با کیست؟ رسول خدا(ص) فرمود امامت در نسل فرزندان من است. راوی پرسید: در کجای قرآن چنین ادعایی آمده؟ رسول خدا(ص) فرمود: در آیه “ وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ “ .

کفایة الاثر از حذیفة الیمان از رسول خدا(ص) روایت میکند که ایشان فرمود: امامت در نسل من است. سپس آیه شریفه فوق را قرائت نمود. سپس دست به آسمان برداشت و دعا کرد: خدایا علم و فقه را در عقب و زرع من قرار بده! گوییم: مراد از عقب، گویا سادات اند و مراد از زرع، نسلی است که در شجره خویش، جایی از طرف مادر به پیغمبر منتسب میگردند و شاید هم از هر دوی این الفاظ شاگردان مکتب ایشان مراد باشد.

تاویل الایات از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که علم تا قیامت در عقب ماست، ما که عقب ابراهیمیم.

بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُّبِينٌ (29)

این مکیان و پدرانیشان را مدت‌ها غرق ناز و نعمت کردم تا امروز برسد و پیام حق و پیام آور روشن بسویشان بیاید.

یک نکته جالب در این آیه هست: گاهی خداوند در چند نسل نعمت و فراغت قرار میدهد تا اخلاف ایشان پذیرای آیین خدا باشند. با این حال اگر کفران کنند خیلی بد کرده اند و الحق کفورند.

این آیه هم از آیاتی است که با آوردن دو عنصر حق و رسول در کنار هم، نیاز مستمر به “ معلمی راهبر ” برای هدایت بشر را یادآور میشود. یعنی دین باید صاحب داشته باشد و الا ناقص است.

وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ (30)

اما حق که به ایشان رسید گفتند سحر است و ما منکر آنیم.

وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ (31) أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ ... (32)

بهبانه آوردند که چرا این قرآن بر یکی از اشراف مکه یا طائف نازل نشده؟ مگر ایشانند که رحمت پروردگار را تقسیم میکنند؟

نظام اجتماعی مشرکین، حکومت اشراف قبائل بر افراد قبیله بود. به اشراف رجال میگفتند. قبیله امنیت و هویت فرد را تامین میکرد و در عوض یاری فرد را در مناسبات اجتماعی طلب مینمود. محمد از دید ایشان در عین انتساب به عبدالمطلب، فردی تنها و یتیم و فقیر بود و از ثروت و قدرت و نفوذ اجتماعی سهمی نداشت. پس چرا باید وحی و نفوذ معنوی و اجتماعی حاصل از آن، سهم او باشد؟ غافل از اینکه خداوند هرکه بخواهد را برمیگزیند و به عنایات خویش مخصوص میکند. انبیاء نوعا از میان همین انسانهای برکنار و پنهان، اما پر از صدق و خلوص و حقیقت و همت، انتخاب شده اند. براستی اگر خدا میخواست امروزه کسی را به پیامبری برگزیند، آیا در ما بویی از این صفات و رنگی از این کمالات هست؟

در اخبار و تواریخ هست که محمد(ص) پیش از بعثت، با لقب “ امین ” شناخته میشد. او هرگز اهل لهو و لعب و به لغو گذراندن زندگی نبود. نسبت به دنیا بی تعلق و زاهد بود. به گوشه گیری و خلوت و تفکر و عبادت میل داشت. غار حراء را به عنوان خلوتگاهی برگزیده بود و ماه های رمضان هر سال پس از طواف کعبه، به غار حراء میرفت و آنجا به سنت عبدالمطلب و اجداد موحدش بیتوته میکرد و با خدای یکتا به زبان خویش مناجات میکرد سپس با پایان

ماه مبارک غار را ترک میکرد و کعبه را طواف مینمود و سپس به خانه میرفت. نسبت به ضعفاء بسیار دستگیر بود و برای ستاندن حق ایشان از ابردستان انجمنی بنام "حلف الفضول" تشکیل داده بود. از نعمات دنیا مانند دیگران بهره میبرد اما هرگز اسراف و زیاده روی نمینمود. محمد همه کمالات فطری را داشت بی آنکه "رجلی" باشد. کاش ما هم اینچنین باشیم افسوس که ما در پی اینیم که رجلی باشیم و سری در سرها در آوریم.

تحف العقول از امام هادی (ع) راجع به این آیه روایت میکند که انتظار داشتند وحی بر امیه بن صلت از مکه یا ابی مسعود ثقفی از طائف نازل شود. ایندو نزد ایشان بسیار گرامی بودند. گوییم در دیگر روایات بجای اولی ولید بن مغیره آمده.

... نَحْنُ قَسَدٌ مِّنَّا يَبْتَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا وَرَحْمَةً رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ (32)

این ماییم که بهره های زندگی را در دنیا میانشان قسمت کردیم و به صلاحدید خود بعضی را بر بعضی، مقداری بیشتر دادیم تا یکدیگر را تسخیر کنند. البته رحمت پروردگار بهتر از آنچه‌هایی است که در پی جمع کردن آنند.

یعنی ایشان حتی در تقسیم ارزاق مادی خویش نقشی ندارند چه رسد به ارزاق معنوی و مناصب الهی چون نبوت.

اینکه گفته یکدیگر را تسخیر کنند یعنی محتاج هم شوند و یکدیگر را استخدام کنند یعنی از هم خدمت طلب کنند مثلاً بازرگان محتاج کرایه کش و طبیب و بتا و معلّم و کشاورز و دامدار و آهنگر است و هریک از اینها محتاج به باقی. بطوریکه هرکس یک هنر دارد و صد حاجت که در آنها بی هنر است. پس با ارائه هنرش به دیگران خدمت میکند و ایشان را در تسخیر میگیرد تا حوائجش را برآورند. پس معیشت بین انسانها تقسیم شده و هرکس چیزی دارد و چیزهایی ندارد. مثلاً کشاورز چند تن سیب تولید میکند که بیش از چند صد عدد آنها بدرد سالش نمیخورد. اما به خیش و کود و سمّ و دیگر خوراکیها و وسیله نقلیه و ابزار زندگی و تحصیل و درمان و آب و برق و گاز محتاج است. پس اینها را میدهد و از جامعه آنها را

میگیرد. خداوند به هرکس چیزی داده و وظایف را میان آدمها تقسیم کرده. این نسبت به حیات دنیاست. وقتی چنین میزانی در معیشت دنیوی برقرار باشد، سایر نیازهای انسان مثل هدایت و کتاب آسمانی هم نمیشود از چشم خدا افتاده باشد. سنت خدا در آن هم چنین نیست که به همه وحی کند بلکه یک نفر یا یک خاندان را به رسالت مخصوص میکند و این بار سخت را بر دوش ایشان میگذارد و بقیه موظفند بروند و از آنها اخاذی کنند. همین احتیاج بنی آدم به هم در نیازهای مادی و معنوی، خودش بشر را به تواضع میکشد و میفهمد ذاتا فقیر است مگر همانرا که خدا ذره ای به او افزوده کرده و هر وقت بخواهد پس میگیرد. در اینکه آدم پیش پدر و معلم و طیب و روحانی و ایضا پیش پیغمبر و وصی پیغمبر تواضع کند تا نصیب برد خودش نصف راه است و هرکس که صفت تواضع در او نباشد از خیرات بسیار بی نصیب میماند.

بخصوص خیرات معنوی که از آن تعبیر شده به “رَحْمَةٌ رَبِّكَ” و اصل سرمایه آدم همانهاست. بر خورداری از آنها تواضع نسبت به رسالت و امامت میخواهد که آدم خیره سر و سرگران از آن بی بهره است. پس بجای اینکه برای خدا تعیین تکلیف کنید که رسالتش را در کجای مکه یا طائف قرار دهد، به رسولش ایمان آورید تا فایده برید.

یک عنایت جالب هم در آیه هست: میگوید هرکس بر حسب شغلهش چیزی را انبار میکند چون آنرا باب غنای خود میدانند. اما بهترین چیز که باید در پی اش بود و ذخیره کرد و معمولا همه از آن غافلند، رضایت خداست که در عبادت حق و خدمت به خلق نهفته است: رَحْمَةٌ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ.

و راجع روایت میکند که امام صادق(ع) از شاگرد خویش پرسید بهترین چیزی که از من آموختی چه بود؟ گفت: از آیه “رَحْمَةٌ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ” به من آموختی که در پی جلب رضایت خدا باشم و اینکه هرگز حسد نورزم و بر آنچه از دست دادم محزون نگردم. امام صادق(ع) فرمود: احسنت!

وسائل الشیعه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که خداوند اینگونه معیشت را تقسیم کرده که میان خواستها و همتهای مختلف افراد، اجازه جمع نمیدهد، در نتیجه هرکس تنها در یک

کار صاحب‌نظر میشود تا معیشتش با آن بگذرد و در بقیه شوون زندگی محتاج دیگران است و باید فکر یا قدرت یا کار ایشان را اجاره کند.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که تفکر در این آیه به آدم قناعت میدهد و باعث میشود هرکس به زندگی و سهم خود از زندگی قانع باشد و بداند که خدا همان را روزی او ساخته نه بیشتر. لذا از غم و اندوه و هم و غم رها می‌گردد. برعکس هر قدر آدم از قناعت بی بهره باشد بیشتر طلب میکند و طلب او را به طمع میکشاند و طمع شرّ می‌آفریند. رسول خدا(ص) فرمود: قناعت ثروتی است که حساب ندارد.

تفسیر الامام از امام عسکری(ع) روایت میکند که فرض کنیم خدا به کسی مال و جاه داد، آیا واجب است او را از دیگر نعمتها هم برخوردار سازد؟! مثلاً- به او نبوت هم بدهد؟! آیا نمی‌بینید که خداوند کمالات را تقسیم کرده؟! آنکه ثروتمند است زشت است و آنکه زیباست فقیر است. به کسی آبرو داده اما از مال دنیا نصیبی برایش نگذاشته و به دیگری مال داده اما قدر و ارزشی پیش مردم ندارد. این همان نکته ای است که در آیه “ نَحْنُ فَسَّ مَنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ” به آن اشاره شده. پادشاهان مال بسیار دارند اما محتاج تهی دست ترین مردم اند برای نیروی کار و فکر. برای همین ناز آنها را میکشند و دست بدامن آنها هستند. حاصل کلام اینکه: هیچکس حق ندارد نسبت به آنچه که خدا به او داده و یا نداده، گله مند باشد و خدای ناکرده زبان به شکایت بگشاید. اتمام حدیث.

وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُؤْتِيَهُمْ سُدُفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ (33) وَ لِيُؤْتِيَهُمْ آبْوَابًا وَسُرُورًا عَلَيْهَا يُتَكَبَّرُونَ (34) وَ زُخْرُفًا وَ إِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ (35)

اگر بنا نبود که با همه با یک سنّت تا کنیم، آنچنان ثروت به پای کافران میریختیم که سقفهای خانه هاشان از نقره باشد و ایوانهایی که از آنجا خودنمایی کنند و اتاقهای بسیار و تختهای آنچنانی که بر آن لم دهند و تجملات بسیار!

تمام اینها متاع دنیایی است (و با مرگ به پایان میرسد) در حالیکه پیش خدا بودن در آخرت، نصیب متّمین است.

این آیه میخواهد پستی و بی ارزشی دنیا را - در برابر آخرت - به تصویر بکشد. مثل اینکه بچه شما برای رسیدن به چیزی بی ارزشی خیلی حرص بزند و تلاش کند و با شما تقابل کند، در اینصورت شما چه میکنید؟ آنرا جلوی پرت میکنید و میگویید: اینرا میخواهی؟ مال تو! بعد به او میگویید میدانی اینکه همت خود را فقط صرف این کرده ای باعث شده چه چیزهایی را از دست بدهی؟ خداوند میگوید ما باید با کافران دنیاپرست چنین کنیم اما یک چیز مانع است: سنّت ما در قبض و بسط روزی. ما دنیا را به هرکس نه به خواست او بلکه به صلاحدید خود میدهیم و اگر چنین بیای کافران، دنیای نقد میریختیم و به متّمین آخرت نسیه را وعده میدادیم شاید مردم مفتون میشدند و مال کافران را دلیل درستی اندیشه ایشان میدانستند و جملگی ره کفر پیش میگرفتند - امت واحده را بعضی به این معنا گرفته اند - پس فقر و ثروت را میان کافران و مؤمنین تقسیم کردیم تا بدانند دلیل فقر یا ثروت، صرف ایمان یا کفر نیست بلکه ملاکهای پشت پرده ای دارد و به صلاحدید ماست.

اقبال الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکنند که چون عبدالله بن حسن و خانواده اش را گرفتند و به زندان افکندند، امام(ع) بدو نامه نوشت: عمو جان! خداوند برای اولیاء و دوستان خود هیچ اهمیتی نمیدهد که در دنیا چه بلاهایی بر سرشان میآید و در عوض بدنبال حصول صفت " صبر " در ایشان است. برعکس راجع به دشمنان خود هیچ از دنیا مضایقه ندارد. نمیبینی که اکثراً از زندگی آسوده و راحت و قدرت و حکومت برخوردارند؟! این سنّت خداست. سپس آیه شریفه را درج فرمود: لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُؤْتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِصَّةٍ . .

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکنند که مؤمن در سنّت قبض روزی است لذا باید برای بسط روزی بسیار دعا و بدرگاه خدا الحاح کند والا اوضاع فردایش از امروز بدتر است.

الزهد از امام صادق(ع) روایت میکنند که ایشان آیه لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُؤْتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِصَّةٍ را قرائت فرمود، سپس گفت: اگر خدا چنین میکرد همه مردم کافر میشدند.

علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که خدا میگوید اگر اینگونه نبود که مؤمنان به حقانیت راهشان شک میکردند، حتی لباسهای کافران را از طلا میکردم.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که پیشتر تمام مؤمنان فقیر و تمام کافران ثروتمند بودند تا اینکه ابراهیم(ع) دعا کرد که: خدایا ما را مایه گمراهی کافران قرار مده (ممتحنه: 5) پس از آن خداوند فقر و ثروت را میان مؤمن و کافر تقسیم کرد.

مکارم الأخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا به موسی(ع) وحی کرد: برترین زینت پیش من زهد بنده است. پس هرگاه دیدی دنیا بتو پشت کرد، به زهد خود را زینت ده و بگو: شعار صالحین همین بوده. سپس رسول خدا(ص) آیه شریفه را قرائت کرد.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند: خوشا بحال نیازمندانی که صبر میکنند، ملکوت آسمان از آن ایشان است.

وسائل الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که فقیران اگر صبر نکنند در آخرت هم هیچ ندارند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند باید چنین میکرد که دنیای پست را سراسر به کافران میداد و مؤمنین را از آن بی بهره میساخت، اما اگر چنین میکرد گرایش به ایمان بسیار نادر میشد، لذا حکم کرده که فقر و ثروت در میان مؤمن و کافر تقسیم شود تا هر یک بوسیله صبر و رضا و انفاق امتحان شوند.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که خداوند متعال میفرماید من کسی را چون ناخوش میداشتم فقیر نکردم و کسی را چون دوستش میداشتم ثروتمند نساختم. فقر و توانگری وسیله آزمایش من است. پیوسته گروهی را به این و گروهی را به آن میآزمایم. فقیر به صبرش، خودش وارد بهشت میشود و به انفاقی که بر او میکنند بقیه وارد بهشت میشوند.

جلد شصت و نهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که در قیامت اغنیاء را نگه میدارند و فقراء چهل سال زودتر به بهشت میرسند. درست مثل اینجا که مأمور مالیات سراغ نقتیش اغنیاء میرود و کاری به کار فقراء ندارد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که در آخرت خداوند از مؤمن فقیر عذرخواهی میکند و میگوید به عزت و جلالم، فقیرت نکردم تا خوارت کنم بلکه مصلحتی در آن بود. اکنون بنگر که به تو چه ها خواهم داد. و آنقدر به او میدهد که میگوید فقرم در دنیا زیانی بر من نبود.

جلد هفتم بحارالانوار از امام صادق(ع) روایت میکنند که از جمله چیزهایی که خداوند در آخرت به مؤمنان فقیر میدهد اجازه شفاعت برای هرکسی است که در دنیا به ایشان کمک کرده است.

وَ مَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (36)

هرکه از ذکر خدای رحمن واماند، شیطانی برایش می‌گماریم که همیشه قرینش باشد.

“نقیص” قلاده گشودن و هی کردن سگ برای گرفتن غریبه است. خداوند بند از شیطانی برمیگیرد و حفاظ را از غافل بر میدارد، تا او بر این مسطولی شود.

این بخش از سوره از بخشهای برجسته آن است که در کل قرآن منحصر به فرد است. مضمون سخن این بخش این است که هرکه از یاد خدا اعراض کند چه مقصر باشد چه قاصر، همسخ و همنشین با یک عدد از شیاطین میگردد بطوریکه همیشه با اوست. یعنی خداوند به یکی از شیاطین اجازه میدهد که بر او مسطولی شود.

این شیطان میتواند از جنس جن باشد یا انس چنانچه خداوند این لقب را نسبت به گمراهی که گمراه میکنند، از جن و انس بکار برده: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَاطِئِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا [سوره الأنعام: 112] خداوند اینچنین برای پیامبرانش دشمنانی از شیاطین جن و انس قرار داد تا سخن ضلالت را در گوش هم بخوانند. البته این آیه بی اشعار به این مطلب هم نیست که شیاطین انس و جن، رفتار متعاملی با هم دارند و یکدیگر را در ضلالت و غوایت نصرت میکنند. البته هر جن یا انسان بدی شیطان نیست، وقتی شیطان میشود که امید خیر و هدایت کاملاً در او محو گردد و کارش سراسر گمراه کردن دیگران شود. وقتی کسی به شیطان بدل شد محکوم میشود به

جهنمی بودن و این حکم، قطعی است. شیطان شدن تغییر ماهیت انسان یا جن و بدل شدن او به نوع پست و ملعونی از موجودات است که از اصحاب نار است. پس شیطان شدن یک دگردیسی منفی است و منجر به تغییر حقیقت فرد میگردد نه اینکه صرفاً یک لقب یا صفت باشد مثل بازیگوش. کسی که شیطان یا به تعبیر ایران باستان، دیو میشود ذاتش خبیث میگردد و جز نکبت و ظلم و ضلالت از او انتظار نمی‌رود و عاقبتی جز سوختن در انتظارش نیست.

شیاطین بطور طبیعی تشنه استیلاء بر دیگر موجوداتند و به عمله عذاب تکوینی خدا بدل شده اند. هرکس در یاد حق کوتاهی کند، حفاظت الهی از او برداشته شده و راه سلطه یکی از شیاطین بر او هموار میگردد و اگر کسی گیر شیطانی افتاد، نجات و رهایی معمولاً سخت است و بکاء بسیار یا جانفشانی در راه حق یا نفس (به فتح فاء) قوی میخواهد و متأسفانه هیچ کدام از این سه معمولاً در دسترس نیست. معمولاً اولیاء خدا نفسشان را صرف غافلین مبتلا به شیطان نمیکنند.

ممکن است از عبارت “فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ” برداشت شود که در این آیه فقط شیاطین جن مراد اند اما چنین نیست و حتی شیاطین انس میتوانند با سلطه و تسخیری که بر کسی پس از اندکی آشنایی پیدا میکنند، حتی وقتی با او نیستند، قرین او باشند و او را ناخواسته و خواسته کنترل کنند. شیاطین تنها دلخوشی و لذتشان تسخیر دیگران است و این کار را خوب بلدند. در این حال مدت مدید دوری اجباری یا مدت معتنا به دوری اختیاری از او لازم است تا بند او از آدم رها شود. پناه بر خدا! اما اگر شیطان کسی، همسر یا فرزند یا شریک او باشد، مگر میشود؟!

البته پناه به یاد خدا بخصوص نماز و تلاوت قرآن و استعاذه به حضرت حق در این مدت بسیار راه گشاست و منجر به نجات از شیاطین انس و جن میگردد: وَقُلْ رَبِّ اعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ [سوره المؤمنون : 98]. يَا: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ [سوره الأعراف : 201]. نماز و قرآن، هر دو “ذکر” دانسته شده اند و خاصیت پیشگیری هم دارند. در نتیجه کسی که از آنها اعراض کند شیطانی “تقیض” میکند و با او قرین میگردد. وقتی چنین شد ذکر و نماز و قرآن مثل

نوشداری پس از مرگ سهراب است. سگ هار که رها شد تدبیر دیگری باید جست و خود را از دندان او بیرون باید کشید. دویدن و فریاد زدن و دست به سنگ بردن، اگر سگ سگ باشد معمولاً بی فایده است. باید مدتی به درد دندان نیشش ساخت و به صاحبش استغاثه کرد بلکه او بیاید و حیلتی دست و پا کند.

در هر حال سلطه شیطان بدلیل اعمال بد خود انسان است و دل یا جای رحمان است یا جای شیطان. شیطان که قرین انسان شد کارهای زیادی با آدم میکند: گاهی آدم را دستمالی میکند: مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ [سوره الأعراف : 201]؛ گاهی کک به جان آدم میاندازد و او را وسوسه میکند: فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ [سوره الأعراف : 20]؛ گاهی بر انسان مستولی میشود: إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ [سوره الأعراف : 27]؛ گاهی انسان را آزار میدهد: أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَّضِعُهُمْ آزًا [سوره مریم : 83]؛ گاهی موجب سردرگمی در زندگی میشود: كَذَّبُوا الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّهُمْ يَكْفُرُونَ [سوره الأنعام : 71]؛ گاهی موجب لغزش میشود: فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ [سوره البقرة : 36]؛ دائماً ایشان را از آینده میترساند: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ [سوره البقرة : 268]؛ وعده های دروغ میدهد و به آرزو میکشاند: يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ [سوره النساء : 120]؛ دشمنی میآفریند و به شراب و قمار مایل میکند و از ذکر خدا باز میدارد: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصَدَّكُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ [سوره المائدة : 91]؛ خودپسندی میآفریند: زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره الأنعام : 43]؛ خوبیها و وظایف را از یاد میبرد: يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ [سوره الأنعام : 68]؛ به فتنه میافکند: لَا يَقْتِنِيَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبُويَكُمُ مِنَ الْجَنَّةِ [سوره الأعراف : 27]؛ نزع میکند یعنی بذر سوء در دل میکارد: وَإِنَّمَا يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ [سوره الأعراف : 200]؛ در وجود آدم کثافت میکند: رَجَزَ الشَّيْطَانِ [سوره الأنفال : 11]؛ جدایی میآفریند: إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ [سوره الإسراء : 53]؛ شریک زندگی میشود: شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ [سوره الإسراء : 64]؛ رویاهای انسان را به تباهی میکشد: أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ [سوره الحج : 52]؛ همقدم آدمی میشود و اندک اندک او را منحرف میکند: لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ [سوره النور : 21]؛

چشمه ذکر را در آدم کور میکند: أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي [سوره الفرقان : 29]؛ موجب دعوا و قتل میشود: فَوَكَّزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ [سوره القصص : 15]؛ بیماری میآفریند: أَنِّي مَسَّنِي الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ [سوره ص : 41]؛ دلگیری از یکدیگر پدید میآورد: إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا [سوره المجادلة : 10]؛ به کفران و کفر میکشاند: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ [سوره الحشر : 16]؛ زشت را زیبا جلوه میدهد: الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ [سوره محمد : 25]؛ ...

جامعترین آیه راجع به کاری که شیطان با انسان میکند آیه زیر است: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ [سوره المجادلة : 19] شیطان بر ایشان محیط شد و ایشان را از یاد خدا بازداشت، پس آنها حزب شیطان شدند و حزب شیطان همگی خاسراند.

یعنی کسی که شیطان قرینش شود دست آخر خودش هم شیطان میشود.

مورخ اول ربیع الثانی 1440 چند روز پس از کتابت این بخش نکته ای معنوی برای حقیر راجع به این آیه منکشف گشت و آن اینکه این آیه فقط راجع به کافرین و فاسقین نیست بلکه راجع به حال کفر و فسق هرکسی است گرچه مؤمن و متقی باشد. یعنی هرکس در لحظاتی که از یاد حق معرض است تحت سلطه شیطانی است که بر او موکَّل است. یعنی هرکس شیطانی دارد که بر او گماشته شده و با ذکر، آن شیطان از او دور میشود و منتظر میماند و به محض استیلا غفلت، آن شیطان باز با او قرین میگردد. این همان شیطان است که طبق روایات با تولد هر کسی همراهش متولد میشود و زندگی میکند. همان است که پیغمبر(ص) فرمود شیطان من بدستم اسلام آورد.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) راجع به عبارت “يَعِشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ” روایت میکنند که بخشی از این ذکر، عمل به امر و نهی خداست.

اعلام الدین از امام صادق(ع) روایت میکنند که هرگاه خدا خیر کسی را بخواهد نقطه سفیدی در دلش ایجاد میکند و فرشته ای را موکَّل میکند تا او را براه بخواند و هرگاه کسی را رها کند، نقطه سیاهی در دلش پدید میآورد و شیطانی را بر او موکَّل میکند تا او را گمراه کند. گوییم:

مراد از این نقطه سفید و سیاه، میتواند بذر صفت یا عادت یا نیتی نیک و بد باشد که در دل لانه میکند و منبع برکت یا نکبت مدام میگردد.

وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ (37)

چنین شیاطینی، ایشان را از راه حق باز میدارند، مع الوصف آنها گمان میکنند که در راه درست هستند.

شیطان که بر انسان مسطولی شد دیگر آن انسان آدم قبل نیست و میلی به صالحات و عبادات ندارد. از همه تلخ تر اینکه اصلا بخود نمیآید که فکر کند دارد با خود چه میکند؟ شیاطین اولین کاری که میکنند نور عقل انسان را در محاق میبرند پس آدم هرچه دلش خواست میکند و هرچه کرد را خوب میندازد. غرور و اعجاب به نفس نتیجه استیلا شیطان است.

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ (38)

تا زمانی که گذارشان به ما افتد، آروز میفهمند و به شیطانشان میگویند: کاش بین من و تو از شرق تا غرب فاصله بود؛ چه بد قرینی بودی!

این گفتگو مربوط به قیامت یا پیش از آن در برزخ است و نشان میدهد که شیاطین قرین انسان، تا ابد با او محشور خواهند بود. یعنی این قاعده برقرار است که “همنشینان دنیا، در آخرت هم همنشین همنند”.

جلد هفتم بحار الأنوار از ابن عباس نقل میکند که ایندو در یک زنجیر به هم بسته شده اند و از وجود هم متاذی میگردند.

وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنْكُم فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (39)

خطاب میرسد که این حرفها امروز دیگر بدردتان نمیخورد، چون در دنیا بد کردید. هر دو گروه امروز در عذاب کشیدن مشترکید.

در این آیه راه شرک و غفلت و اعراض از صراط مستقیم، به اضافه هموار کردن راه سلطه شیطان بر خویش، ظلم به خود و دیگران دانسته شده.

این آیات از عجائب القرآن است و میگوید بدترین عذابی که بر غافلین و معرضین بار میکنیم و از هم اکنون آغاز شده، قرین سوء یا همنشین بد است. برای همین وقتی به این مطلب بصیرت پیدا میکنند میگویند کاش بین من و تو از شرق تا غرب فاصله بود. بدکاران به جایی میرسند که آرزوی زندان انفرادی میکنند اما قرین ایشان نیز باید همراهشان باشد و این بر عذاب ایشان میافزاید.

أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ وَمَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (40)

پس تو ای پیامبر، آیا میتوانی به کران چیز بشنوانی یا کوردلان را هدایت کنی؟ یا آنانرا که آشکارا به ضلالت افتاده اند؟!

این آیه سوز و گداز پیامبر(ص) را برای هدایت مردم نشان میدهد اما خداوند مثل همیشه به او تذکر میدهد که اگر دیدی گوش کسی بدهکار نیست یا دلش با تو نیست، یا در کج راهه ای گیر افتاده، بدو امید نهند. مانع بعضیها در گوش ایشان است یعنی فراری اند و حاضر به شنیدن نیستند و بعضیها حاضرند بشنوند اما دلشان سیاه است و جذب نمیشوند. بعضیها هم - بدتر - در عمق ضلالت نفس خویش اسیرند و هیچ کورسوی امیدی برای هدایتشان نیست.

فَأَمَّا نَذِيرٌ بَكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ (41) أَوْ نُرِيكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَأِنَّا عَلَيْهِمْ مُّقْتَدِرُونَ (42)

نگران نباش! اگر تو را پیش از ایشان از دنیا بردیم، به وقتش از ایشان انتقام خواهیم گرفت و اگر زنده بودی نابودی ایشان را که وعده حتمی است میبینی. در هر حال ایشان نمیتوانند از دست ما فرار کنند.

مراد از انتقام الهی، همان کیفر عادلانه و فی الواقع رها کردن و تنها گذاشتن فرد با بدیهای خویش است تا آنها را بچشد، نه کینه و عقده که ریشه انتقامهای بشری است.

پس تو (از فکر ایشان باز آ و) به آنچه بتو وحی شده چنگ بزن که تویی بر صراط مستقیم.

این آیات دلداری و تسلای پیامبر (ص) و پیروان اوست که فکرشان را مشغول نامستعدین نکنند؛ خدا خودش میدانند با ایشان چه کند. “تمسک” به دین پیام تمام قرآن و دیگر کتب سماوی است. مراد از آن جدی دانستنش و زندگی کردن بر طبق آن است. یعنی مقید بودن به آن. کسی که متمسک به کتاب خدا باشد در مقام عمل متقی نامیده میشود. پس تمسک عبارت اخرای تقوی است، منتها به مبنای علمی و آسمانی تقوی نظر دارد. صراط مستقیم از تمسک به کتاب حاصل میشود و انسان را راحت تر و مطمئن تر و سریع تر به مقصد میرساند. چنانکه خدا میفرماید راه ها زیاد است اما برخی کوره راه است ولی خدا راه بهتر را به شما نشان داده: وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ [سوره النحل: 9]. در جای دیگر صریحتر فرموده: وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ [سوره الأنعام: 153] این راه که قرآن میگوید مستقیم است پس آنرا بپیمایید و از دیگر راه ها نروید که از راه خدا باز میمانید. این سفارش خداست و سزاست که رعایتش کنید. یعنی یک صراط مستقیم داریم و چندین صراط “جائر” که از آنها با عبارت “سبل” نام برده و از آنها نهی کرده. صراطهای مستقیم نداریم.

از عبارت “إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ” میتوان عصمت انبیاء را هم برداشت کرد.

وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ (44)

البته این قرآن مایه ذکر است هم برای تو و هم برای قومت و از حق آن بازخواست خواهید شد.

یعنی حالا که این صراط مستقیم به شما داده شده باید متمسک به آن باشید و نسبت به پابندی به آن باید حساب پس بدهید. به کلمه “قومت” در اینجا خوب دقت بفرمایید که ما را دارد میگوید و حساب و کتاب سختی نسبت به حق قرآن در پیش است.

قرآن را با عباراتی مانند نور، هدایت، شفاء، و در اینجا با عبارت “ ذکر ” توصیف کرده. چون قرآن را که باز میکنیم و میخوانیم به ما یادآوری میکند که از کجا آمده ایم و به کجا باید برویم و ایضا اینکه چه باید بکنیم. قرآن راه نامه است و یاد نامه:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش؛ کی روی ره زکه پرسی چه کنی چون باشی؟

البته برای چاوشی راه، غیر از عمل به قرآن که اصل است، برخی عبارات قرآن را هم خودش دستور داده که ورد و ذکر راه کنیم. یعنی غیر از اینکه قرآن خواندن خودش مصداق ذکر است، مداومت بر قرائت بعضی سوره مثل توحید و حمد و قدر و معوذتین و مسبّحات نیز عبارات تسبیحی چون حمد و تکبیر و تهلیل و تسبیح محض و نیز اسماء حق و برخی از غرر آیات چون آیه الکرسی و آیه الملک، توصیه اکید قرآن است و جلوه ای است از ذکر بودن آن. پس قرآن هم خودش ذکر است هم آلت ذکر است. نماز نیز فی الواقع خواندن بخشهایی از قرآن است در قیام و قعود و رکوع و سجود: *أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي* [سوره طه: 14]. پس قرآن مادر و منبع و مجمع اذکار است به همین جهت آنرا “ ذکر ” نامیده.

مقدم آمدن ذکر برای خود نسبت به قوم خود این نکته را تداعی میکند که آدم اول خودش باید از برکتی استفاده کند بعد دیگران را هم به استفاده از آن توصیه کند. یعنی برای هرکس، در درجه نخست هدایت خودش مهم است بعد هدایت کردن دیگران: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ* [سوره المائدة: 105] ای مؤمنان به فکر خود باشید که ضلالت دیگران به شما ضرری نمیزند.

طرائف از امام باقر(ع) روایت میکند که فرمود حکم بن عتیبه(که مدعی علم بود) به شرف رود یا غرب (یعنی هر دری را بزند) علم صحیح را نخواهد یافت جز در خانه ای که جبریل به آن نازل شده. سپس قرائت فرمود: *إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ*.

کشف الغمه از امام مجتبی(ع) روایت میکند که “ ذکر ” را در این آیه شرف معنی کردند و فرمودند: خداوند، نخست محمد(ص) را شرافت بخشید و سپس توسط او به هرکه خواست شرافت بخشید. اینست معنای: *إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ*.

وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ (45)

از پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم بپرس! آیا جز خدای رحمان معبودهای دیگری تعیین کرده بودیم که باید پرستش شوند؟!

جوری میگوید از پیامبران قبلی بپرس که انگار پیامبر(ص) در کنار آنها ایستاده و میتواند بپرسد و جواب بگیرد. انگار نه انگار که آنها هزاران سال پیش مرده اند. پس این آیه دارد ارتباط با ملکوت و ارواح طیبه را به پیامبر(ص) و همه ما آموزش میدهد. به استناد همین آیه است که ما رو به گنبد سیدالشهداء(ع) میایستیم و میگوییم: اشهد انک تسمع الکلام و تردّ الجواب. شهادت میدهم که تو حرف مرا میشنوی و جوابم را میدهی!

چندین روایت هست که این آیه را شگاکین دستاویز شبهه قرار میداند و ایراد میگیرند که چطور محمد(ص) از رسولان بپرسد درحالیکه آنها قرنهای پیش مرده اند؟ در پاسخ فرموده اند این موطن سوال و جواب از رسولان، مربوط به شب معراج و سوال از روح ایشان است. حتی در برخی احادیث، این آیه دلیل بر معراج دانسته شده.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأْنَاهُ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (46)

موسی را با معجزات خود بسوی فرعون و مهترانش فرستادیم. رفت و گفت: من فرستاده رب العالمینم!

“ملا سلاطین” عبارتند از درباریان و سپاهیان و نزدیکان آنها که شکوهشان چشمگیر است. مقصد اولیه رسالت موسی(ع) دربار فرعون بود و از آنجا رسالتش به جامعه سرریز گشت، چون موسی(ع) باید بنی اسرائیل را از بردگی فرعون مصر نجات میداد و به ارض مقدس میبرد. در شرایطی که قومیت بر جامعه حاکم است باید به سراغ قوم رفت و در شرایطی که سلطان بر جامعه حاکم است باید سراغ او رفت، چون “الناس علی دین ملوکهم”.

ص: 96

علی(ع) در ذیل این آیه در نهج البلاغه بیان زیبایی دارند و میفرمایند: فرعون بر فقر موسی(ع) ایراد گرفت، حال آنکه پیامبران اکثرا از میان فقراء برگزیده شده اند. اگر خداوند پیامبران را از میان ثروتمندان قرار میداد، آنها که ایمان میآوردند شاید به طمع پول میبود و اهداف غیر الهی در نیاتشان داخل میشد. پس پیامبران با عزم و اراده ای قوی اما ظاهری ساده و فقیر مبعوث شدند تا خلق به ایمان آوردن به ایشان امتحان شوند و خلوص آنها به محک درآید.

فَلَمَّا جَاءَهُمْ بَيِّنَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ (47)

معجزات ما را برایشان رو کرد، ولی آنها را به سخره گرفتند.

وَمَا نُؤْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَأَخَذْنَا لَهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (48)

هر معجزه ای نشانشان دادیم، یکی از دیگری بزرگتر بود (یا یکی یکی معجزه ها را بزرگتر کردیم) دست آخر به انواع عذاب گرفتارشان کردیم شاید براه آیند.

معجزات اولیه مثل اخراج اژدها و ید بیضاء بیشتر "نمایش" قدرت بود. شاید برای همین گفته که به آن خندیدند یعنی با آن معامله "سیرک" کردند و به سحر نسبت دادند و آنها هم ساحر دعوت کردند و در شیپور دمیدند تا مردم جمع شوند و معرکه گیری موسی را ببینند. یعنی تا توانستند آیات خدا را هزل کردند و به سخره گرفتند. اما کم کم به طوفان و ملخ و شپش و غوک و خون شدن آب مبتلا شدند (تورات: امراض عفونی و مرگ کودکان مصری را هم اضافه کرده). خداوند در آن چند سال که موسی(ع) با قومش در مصر اسیر فرعون بود، تفصیلا چنان قدرتمایی کرد که در طول تاریخ بینظیر است: فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ [سوره الأعراف : 133].

طبق آیه صد و یک سوره اسراء، موسی(ع) در نهایت نه آیه ابراز کرد. اینها پنج تاست که با عصا و ید بیضاء میشود هفت تا، دوتای دیگر شکافتن نیل و جوشاندن چشمه از صخره است.

وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ (49) فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ (50)

هر بار که بلا نازل میشد، دست بدامن موسی میشدند و میگفتند: ای ساحر، بواسطه آبرویی که پیش خدایت داری برای نجات ما از بلا دعا کن. بلا که رفع شود ما بتو ایمان میآوریم. اما همینکه عذاب را از ایشان بر میداشتیم، باز خلف وعده میکردند.

نزدیک به این آیه در سوره اعراف آمده و نشان میدهد که خدا از ایشان دو چیز خواسته بود: ایمان و آزاد کردن بنی اسرائیل: لَتُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَتُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ [سوره الأعراف : 134]

جالب است که باز حاضر نبودند او را رسول خدا بنامند و از اتهام سحر کوتاه نیامدند و حتی نمیگفتند از پرورگار چنین بخواه، میگفتند از “ پروردگارت “ چنین بخواه که کنایه از این است که او را منتسب به خدای موهوم خودش میدانستند.

البته این حقیقت هم از آیه قابل برداشت است که حتی منکران بزه کار، در عمق روح خود، اولیاء خدا را مستجاب الدعوه میدانند و احساس خطر سبب بیداری اقرار به حقانیت خدا و اولیاء او میشود.

وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ (51)

فرعون برای فریب قومش میگفت: مردم من! آیا من فرمانروای مصر نیستم؟ آیا رودهای جاری در این سرزمین دال بر خدایی من نیست؟ آیا کور شده اید؟!

فرعون قدرت ظاهری خویش را دلیل حقانیت خود میدانست و حتی پا را فراتر نهاده بود و مظاهر قدرت حق در طبیعت را - مثل جریان رود عظیم نیل با شعب بسیاری که از آن در دلتای نیل منشعب میشد و جلگه بزرگ و سرسبز مصر را سیراب میکرد - همه بخاطر خود و سلسله شاهی خود میدانست. هر وقت هم قحطی و بیماری رخ میداد آنرا به نافرمانیهای

رعیت از خویش منسوب می‌کرد: **فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ** [سوره الأعراف : 131] خویبها را از خود میدانستند و سختی‌هایی که بدیشان میرسید به موسی و اطرافیان او تطیّر می‌زدند. این ویژگی تمام آدمهای خودشیفته است که فرعون در اندرون نهفته دارند.

مثالی معاصر برای عقیده آنروز مصر، امپراطور ژاپن است که تا همین اخیر، در آیین شینتو مظهر و پسر خدا دانسته میشد و همه برکات آن سرزمین صدقه سر او بود. شاه پرستان ما هم نزدیک به همین را باور داشتند یا در مقام چاپلوسی چنین تظاهر میکردند.

نکته ای که در این آیات نهفته، وجیه الملة بودن فرعون است لاقبل نزد مصریان، سوای بردگان! و سواری گرفتن او از اکثریت جلب توجه میکند! ببینید چطور مردم من، مردم من می‌گوید. آنها او را قبول داشتند و در راه متابعت از وی غرق شدند! فرعون خودبین و ظالم بود و در برابر پیامبر و دین خدا ایستاد اما دیکتاتوری مطاع و شاید حتی محبوب بود. محبوبیت کسی پیش هوادارانش توجیه کننده بدیهایش نیست و خدا او و هواداران را یکجا غرق میکند. خودمحوری ویژگی اصلی طاغوت است اما ممکن است اکثریت او را معاونت کنند. اکثر دیکتاتورهای زمان لاقبل در اوائل، محبوب مردم خود بوده اند. محبوبیت حقانیت ایجاد نمیکند، کسی حق است که با حق باشد و کارهایش رنگ حق داشته باشد.

أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ (52)

من با چنین تبار آسمانی برترم یا این فرد بی و سر و پا؟ که حتی نمیتواند درست حرف بزند!

عبارت “ أَنَا خَيْرٌ ” غیر از اینجا که از زبان فرعون است، یکبار هم از زبان شیطان آمده: **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ** [سوره الأعراف : 12]. این جمله که هزاران بار در طول زندگی در ذهن ما خلجان کرده و خود را برتر و بهتر از اطرافیان محسوب میکنیم، عامل بدبختی ما و هرکسی است که در هستی تا کنون بدبخت شده. خدایا ما را از غرور و کبر نجات بخش!

در اینجا روی نقطه ضعف های موسی (ع) دست گذاشته یکی اینکه پدر و مادرش معلوم نبودند و به اصطلاح آب آورده بود و از نیل صیدش کرده بودند. دوم اینکه لکنت زبان داشت. جالب است که خدا کسی را به رسالت - که قاعدتا سخن گفتن بسیار نیاز دارد - برگزیده که سخنش قدرت ندارد. در آیه بعد دو ایراد دیگر از موسی (ع) گرفته:

فَلَوْ لَا أَلْفِي عَلَيْهِ أُسُورَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (53)

اگر پیامبر خداست پس چرا خدا طلا به پایش نریخته و فقیر است؟ یا چرا فرشتگان همراهش نیامده اند؟!

“ أُسُورَةٌ مِنْ ذَهَبٍ ” الگوهایی بود که اشراف مصر برای نشان دادن قدرت خویش بدست میکردند و بزرگی آن دلالت بر میزان ثروت ایشان داشت. میگوید چرا موسی از چنین ثروتی برکنار است؟

فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (54)

رمز حکومت فرعون این بود که قومش را ذلیل میکرد تا از او فرمان برند، گرچه آنها هم خدانشناس و نابکار بودند.

این آیه از آیات مهم این سوره است و “ مطلب ” دارد. “ استخفاف ” دیگران ذلیل کردن آنهاست به درستی بر ایشان و سرکوب نمودن مخالفان و تحقیر موافقان. نتیجه چنین حاکمیتی، سروری سفله گان و چاپلوسان است و به حاشیه رانده شدن جوانمردان.

برخی مفسران معاصر “ استخفاف ” را “ استحمار ” تفسیر کرده اند. یعنی فرعون قوم خود را “ سبکسر ” گردانید پس از او اطاعت کردند. یعنی عامل دوام حکومت فرعون تحمیق مردم بود نه سرکوب ایشان. این تفسیر درست نمیباشد چون به گواه تاریخ دوام حکومت جبارین به سرکوب و ارعاب اکثریت بوده با شمشیرهای آخته اقلیتی جانفشانی! دلیل جانفشانی ایشان هم سهیم شدن در قدرت و ثروت است نه چیزی بیشتر. اینها تحمیق نمیخواهد و هنر ریاست و سیاست میخواهد یعنی شریک کردن ایشان در قدرت و ایجاد انگیزه در ایشان برای

جانفشانی برای خود. همانکه فرعون داشت؛ ببینید چطور برای قومش سخنرانی میکند و ایشان را به مقصدی که میخواهد تهییج مینماید. مگر اینکه همین کار او را “تحمیق” بدانیم در این صورت مراد از قوم او باید لشکریانش باشد نه توده مردم. یعنی فرعون هوادارانش را تحمیق کرد تا بوسیله ایشان بر گرده توده مردم سوار شود و ایشان را ذلیل کند و سرکوب نماید. این فرآیندی است که ضمن تمام حکومتهای خودکامه رخ میدهد.

در این صورت آیا تمام تقصیر متوجه رهبر است؟ عبارت “إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ” میگوید خیر! همینکه عدّه ای خام امثال فرعون شوند و او را بر گرده جامعه سوار کنند و همینکه جامعه فرعون را در راس امور میپذیرد و تحمل میکند دلیل “فسق” قوم است. مگر اینکه واقعا نتوانند کاری کنند!

رسول خدا(ص) فرمود: شما مردم همانطور که هستید، همانطور هم بر شما حکومت میکنند. به تعبیر دیگر: خلاق هرچه لایق!

و الا جامعه متقی فرعون پذیر نیست و خدا فرعون را بر ایشان مسلط نمیکند.

فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ (55) فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا وَمَثَلًا لِّلْآخِرِينَ (56)

سرانجام ما را چنان به خشم آوردند که از ایشان انتقام گرفتیم و همه را غرق نمودیم. پس ایشان را پیشقدم در عقوبت کردیم و عبرت آیندگان.

مرحوم علامه طباطبایی برای اینکه ساحت حق را از خشمی که موجب تغییر در ذات اوست منزّه کند، خشم را در امثال این آیات به معنی اراده عقوبت خیره سران دانسته یعنی آنرا به مشیت تحویل کرده است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که خداوند مانند ما غم و غصه و تاسف نمیخورد، بلکه اولیائی دارد که تربیت شده و خالص برای اویند. آنگاه رضایت آنها را رضایت خود و غضب ایشان را غضب خود دانسته.

وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ (57) وَقَالُوا آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ (58)

صحبت از عیسی بن مریم که به میان میآید، کافران مکه هوجبگری میکنند و مدعی میشوند که خدایان ما بهتر اند یا او که مسیحیان میگویند خداست؟! قصدشان از چنین بحثی تنها جدل کردن است اصولاً اینها اهل جر و بحث اند.

راجع به این آیه شان نزولی میان مفسرین، معروف است که ما هم آنرا ذکر میکنیم: وقتی پیامبر آیه “ شما کافران و هرچه جز خدا میپرستید همگی هیزم جهنمید ” [سوره الأنبیاء : 98] را برای کافران خواند، یکی از ایشان مدعی شد من جواب محمد را میدهم، پس گفت ما فرشتگان را میپرستیم و یهودیان عزیز را و مسیحیان عیسی را. پس همه اینها باید با ما جهنمی باشند. پس جهنم جای بدی نیست. همه کافران با شنیدن این حرف به قهقهه افتادند و پیامبر(ص) را مسخره کردند.

پس این آیات نازل شد و جدل ایشان را مذمت کرد. “ جدل ” یعنی جر و بحث کردن برای باطل کردن هرچه طرف مقابل میگوید. در جدل حقیقت هویدا نمیشود چون قصد از جدل کشف حقیقت نیست بلکه ایراد گرفتن بر طرف مقابل است. در آن آیه هم مشخص است که مراد خدا جهنمی بودن امثال عیسی(ع) نیست بلکه میخواهد بگوید اگر به قدرت و شفاعت معبودان خیالی خود دلخوشید که آنها میتوانند برایتان کاری کنند، آنها را هم مثل خودتان در جهنم خواهیم افکند. البته در همان سوره، در آیات بعدی جواب دیگری هم به آنها داده: إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ [سوره الأنبیاء : 101] کسانی که نیکی ما به آنها از قبل بوده، از جهنم دورند. یعنی عیسی(ع) را مستثنی کرده.

راجع به این آیه اخبار مستفیضه ای هم هست مبنا بر اینکه پیامبر(ص) روزی در حضور جمع به علی(ع) رو کرد و گفت: ای علی، تو را مانند عیسی(ع) عدّه ای تکفیر میکنند و عدّه ای پرستش! اگر از عدّه دوم که راه افراط میپیمایند نمترسیدم چنان تو را فضیلت میگفتم که خاک پایت را تبرک کنند. در این حال عدّه ای از اصحاب رو ترش کردند و گفتند دیدی چطور

پسر عمویش را ستود و او را به عیسی بن مریم تشبیه کرد. حتی بعضی گفتند عبادت لات و عزری بهتر بود تا شنیدن چنین حرفهایی.

إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ (59)

عیسی (ع) بنده ای بود که به او نظر کردیم و برای بنی اسرائیل الگویی قرار دادیم.

وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ (60)

بنای ماست که یک آدم را الگوی آدمیان کنیم اگر نه میتوانستیم از فرشتگان برای خلافت خود انتخاب کنیم.

مقصود از خلیفه الله، کسی است که آیت عظمای خدا باشد و علم و قدرت و کمال او را بیش از دیگران در زمین ظاهر سازد. سنت خداست که در زمین خلیفه گمارد چنانکه خداوند در سوره بقره به فرشتگان میفرماید: إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً

و در سوره ص خطاب به داوود (ع) میگوید:

يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ

خلیفه خدا حجت خدا در زمین است و هادی الی الله است به اذن او. چنین کسی باید از میان آدمیان باشد و الا نمیتواند برای آنها الگو باشد.

یک معنای دیگر هم برای آیه متصور است: اگر از شما هم کسانی را لایق میدانستیم، مثل عیسی (ع) در زمین فرشته صفتشان میکردیم که نماینده ما باشند. لازمه این برداشت این است که از لفظ “ملائکه” صفت فرشته اراده کرده باشد نه خود فرشته. در هر حال این آیه مجمل و برای ما معلق المعنی است.

وَإِنَّهُ لَعَلِمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَاتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ (61) وَلَا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (62)

آمدن عیسی نشانه قیامت است در آن شک روا مدارید و دنبال من بیایید که این صراط مستقیم است.

و شیطان شما را از راه بدر نکند که دشمن شمشیر از رو بسته شماست.

“علم الساعة” بودن مسیح(ع) از مجملات این سوره است. گفته اند بی پدر بودنش دلیل خلقت از خاک است که در قیامت شاهدش خواهیم بود یا زنده کردن مردگان توسط وی دلیل ممکن بودن زنده شدن ایشان در قیامت است و گفته اند مراد آیه نزدیکی قیامت پس از ظهور مسیح(ع) یا رجعت اوست چنانکه در برخی روایات هست که پیش از قیامت، مسیح(ع) از آسمان نازل میشود. شاید هم همه اولیاء الهی و بندگان خالص خدا نشانه و یادآور قیامت اند و به رفتار و گفتار خویش انسان را متوجه آخرت میکنند.

وَلَمَّا جَاءَ عِيسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (63) إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (64)

عیسی که معجزه هایی واضح آورد، گفت: من برایتان حکمت آورده ام و آمده ام تا تکلیفتان را در برخی از آنچه بر سرش اختلاف دارید روشن کنم. پس از خدا بترسید و به حرفم گوش کنید. خداست که پروردگار من است و شما، پس بنده او باشید؛ راه مستقیم همین است.

لفظ “بعض” در عبارت “لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ” در برخی روایات شاهد گرفته شده برای بیان نقص دین عیسی(ع) و لزوم تکمیلش با دین محمد(ص). بخصوص که راجع به ایشان هست: وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ [سوره النحل : 89] ای محمد، تو را شاهد و حاکم بر سایر انبیاء قرار دادیم و بر تو کتابی نازل کردیم که همه چیز در آن تبیین شده و هدایت و رحمت است و بشارت برای آنها که تسلیمش شوند. راجع به موسی(ع) هم هست: وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً [سوره الأعراف : 145] یعنی در تورات همه چیز را نگفتیم بلکه از هر دری سخنی گفتیم و اندرزی دادیم.

فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمِ أَلِيمٍ (65)

اما با وجود صراحت کلام عیسی، گروه گروه شدند و با هم به اختلاف پرداختند. وای بر این ظالمان از عذاب روز درد!

مراد، اختلاف بر سر قبول عیسی (ع) و پس از رفعت او به آسمان، بر سر کیفیت دعوت و عمل به آیین او و بعدتر بر سر ماهیت مسیح (ع) و ربطش با خداست که فرقه های گوناگون شدند و یکدیگر را تکفیر کردند. اینگونه به خود و بشریت ظلم کردند. عیسی (ع) آمده بود تا اختلافات را رفع کند اما خودش کانون اختلافات واقع گشت.

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (66)

باشند تا قیامت به ناگاه از راه برسد و در حالیکه مشغولند، با ایشان تلاقی کند.

“الساعة” در این آیه در روایتی به قیام قائم (عج) تاویل شده.

خلاصه و لب کلام این بخش از سوره منع شنونده از جدل و روحیه مخاصمه با کلام نبوت، و دعوت او به متابعت از پیامبران است و نیز اینکه فرقه فرقه شدن پیروان یک نبی، سبب به محاق رفتن پیام اصلی رسالت وی میشود و زمینه ظلم به خود و دیگران است.

الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (67)

دوستان صمیمی در آنروز با یکدیگر دشمن اند، جز متقین .

“یومئذ” اشاره به “الساعة” یا قیامت دارد که در آیه پیش آمده بود. عبارت “بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ” را میشود دشمنی بعضی از دوستان با بعضی هم ترجمه کرد اما نوعا مفسرین گفته اند: دوستان همه با هم دشمن اند جز متقین .

متقین دو ویژگی دارند: یکی اینکه برای خدا دوست میشوند. دوم اینکه نسبت به دوستشان منصفند یعنی آنچه را که برای خود میپسندند برای او هم میپسندند و بالعکس. پس، از جفای ریز و درشت و جلی و خفی برکنارند.

در هر حال آیه گواه این است که هر دوستی که بر مبنای خدا و انصاف بنا نشده، روزی میگسلد. دوستی وقتی خدایی نباشد از روی خودخواهی و برای پر کردن تنهایی خود با دیگران است لذا به دیگران به چشم ابزار و وسیله نگاه میکند نه محبوب واقعی. وقتی هم انصاف و دیگرخواهی نباشد به دوست جفا میشود. همه اینها زمینه عداوت آخرت است. مراقب باشیم، چون دشمنان فردای ما از میان دوستان امروزند. پس قدر دوست و دوستی را بدانیم و سعی کنیم ناخواسته و نادانسته ظلمی نسبت به رفیقمان روا نداریم که فردا که پرده ها برافتاد مدعی ما میشود. پس این آیه اشاره غیر مستقیمش به تقوی در رفاقت و رعایت حق رفیق است. یعنی مراد از تقوی در این آیه علاوه بر تقوی مع الله، تقوی مع الناس است. چون ممکن است کسی عابد و زاهد و موحد باشد اما حق رفیق را پاس نداشته و از این حیث در قیامت، متهم باشد. نعوذ بالله منه!

دوستان غیر خدایی غیر از آنکه در آخرت دشمنان یکدیگرند، از هم فرار میکنند: *يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ [سوره عبس : 34]*، یکدیگر را لعن میکنند: *كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا [سوره الأعراف : 38]*، از انتخاب هم پشیمانند و حسرت میخورند: *يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا [سوره الفرقان : 28]*، از حال هم نمیپرسند: *وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا [سوره المعارج : 10]*، گناهان خود را به گردن هم میاندازند: *لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ [سوره سبأ : 31]*، از هم برائت میجویند: *حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ [سوره الزخرف : 38]*.

عدةالداعي از امام باقر(ع) روایت میکند که از دو برادر مؤمن یکی که به درجه بالاتری از بهشت میرسد، میگوید خدایا برادرم را هم به من ملحق کن که مرا بسوی تو میخواند. پس خداوند چنین میکند.

تفسیر قمی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که از دو مؤمن که با هم دوست بوده اند، هریک که زودتر از دنیا رود، برای دیگری شفاعت میکند و راه برای آنکه در دنیاست تسریع میشود. سپس امام(ع) این آیه را قرائت فرمود.

مصباح الشریعة از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس برای خدا با کسی دوستی کند، با خدا دوستی کرده.

همان کتاب از ایشان روایت میکند: سه چیز بغایت کمیابند؛ دوست خدایی، زن خدایی و فرزند خدایی. اگر حتی یکی از این سه را یافتی به خیر دو دنیا رسیده ای. حذر کن از دوستانی که بدنبال خوشگذرانی یا وقتگذرانی با تو هستند و بجوی تا مؤمنی متقی بیابی و با او دوست شوی که خداوند پس از انبیاء و اولیاء بهتر از آن مخلوقی ندارد و نعمتی بزرگتر از هم صحبتی با آنان نیست. سپس فرمود: **الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.**

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکند که برترین خلق پس از انبیاء کسانی هستند که خدا را دوست میدارند و برای خدا دیگران را دوست میدارند.

يَا عِبَادِ لَا خَوْفَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (68)

ای بندگان متقی! امروز نه ترسی متوجه شماست نه غمی.

عبودیت در اینجا به قرینه آیه قبل، تقوای جامع باید معنا شود و اصولاً تقوی، جامع است والا تقوی نیست. یعنی “عبد” کسی است که با عمل به فرامین الهی، حق الله و حق الناس را پاس داشته و سربلند به صحنه محشر آمده. چنین کسی را نه ترسی است نه حزنی.

الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ (69)

همانها که به آیات ما ایمان آوردند و با تسلیم زیستند.

مقصود از تسلیم، تسلیم در برابر تشریح است که نامش تقوی است و تسلیم در برابر تکوین و تقدیر خداست که نامش رضاست. پس “عبد” که در آیه قبل آمد کسی است که به هرچه خدا داده و نداده راضی است و هم و غمش چیزی است که خدا از او خواسته.

شرط ورود به بهشت تسلیم کامل است و ایمان کفایت نمی‌کند. ایمان اول راه است و راه با تسلیم به کمال میرسد.

ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ (70)

داخل بهشت شوید، شما و ازواجتان در آنجا در پوست خود نمی‌گنجید.

مقصود از ازواج، یا هم‌تایان و دوستان ایمانی و به تعبیر آیات قبل “اخلاء” است یا همسران دنیایی مؤمن را مد نظر داشته، چون در سوره رعد (آیه 23) و غافر (آیه 8) هست که همراه مؤمن و به صدقه سر او و برای چشم روشنی او، هرکدام از والد یا اولاد یا ازواجش را که اهل صلاح بوده وارد بهشت می‌کنیم:

جَنَّاتٌ عِدْنَ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ [سوره الرعد : 23]

“تحبرون” از مصدر حبور به معنی غرق کردن کسی در نعمت است بطوریکه آثار شادمانی بر چهره او بنشیند و بماند.

يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِدْرٍ خَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (71) وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (72) لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ (73)

در بهشت با ظرفهایی زرین و تنگهایی بلورین، دورشان میگردند و در آنجا هست هرآنچه دل بخواهد و چشم را خوش آید. آری، شما در بهشت جاودانید! این همان بهشتی که بخاطر خوبیهای که میکردید وارث آن شدید. در آن برای شما ثمرات بسیاری هست از آن برخوردار شوید!

عبارت “فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ” از جامعترین عبارات راجع به بهشت است و نعمتی را نمیتوان تصور کرد که از دایره آن خارج باشد.

اختصاص از امام هادی(ع) روایت میکند که عبارت “ مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ ” همه چیز را در بر میگیرد جز حسد را. حسد همان شجره ممنوعه است که خداوند آدم را در بهشت از آن منع کرد پس در بهشت برین هم همه چیز حلال است جز حسد.

جلد پنجاه و سوم بحار الأنوار از امام عصر(عج) روایت میکند که در بهشت حاملگی و مشقتهای طفولیت نیست و هرگاه مؤمن بخواهد خداوند برایش فرزندی دلخواه خلق میکند: “ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ ”.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ (74) لَا يُقْتَرُونَ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (75) وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ (76)

در عوض، گنهکاران در عذاب جهنم ماندنی اند. عذاب شان سبک نشود و در نومیدی و سرخوردگی غرق اند. تقصیر ما نیست، ظلم خودشان است بخود.

“ خلود ” را برخی جمالی مسلکان به زمان بسیار طولانی تاویل کرده اند اما برخی آیات به همیشگی بودن آن دلالت دارد، مثل: يُرِيدُونَ أَنْ يُخْرَجُوا مِنَ النَّارِ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنْهَا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ [سوره المائدة: 37]

“ مبلسون ” یعنی نومیدی، ولی نه هر نومیدی بلکه نومید شدن بحیثی که ذات انسان را خبیث کند و آدم به سیم آخر بزند. ابلیس از همین واژه است و اشاره به این وجه شیطان دارد.

وَ نَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كَاتِبُونَ (77) لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ (78)

فریاد میزنند: نگهبان! بگو خدا دیگر کار ما را یکسره کند! میگوید: شما اینجا ماندنی هستید! زیرا حق را برای شما آوردیم ولی بیشترتان چشم دیدن آنرا نداشتید.

“ مالک ” نگاهبان دوزخ است و آنها با گفتن “ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ ” آرزوی مرگ میکنند که پذیرفته نمیشود. چنانچه در جای دیگر هست: لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا [سوره فاطر: 36]

جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار از کسی نقل میکند که از کمیل بن زیاد خواستم فضیلتی از علی (ع) برایم بگویند. گفت: علی (ع) میگفت خداوند راجع به من فرموده " لَقَدْ جِنَّاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ " .

أَمْ أَبْرُمُوا أَمْ أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ (79)

آنها بر کارهایشان اصرار دارند؟! خب، پس ما هم بر کار خودمان اصرار داریم!

یعنی اگر آنها بر راه باطل خود و ایستادگی در برابر اسلام مصمم اند، ما هم در واگذاری ایشان به خود و باطل نمودن کیدشان و هلاک نمودنشان مصمم لیم. این یک مطلب کلی و به اصطلاح از سنن الهیه است و میشود آنرا با نام " سنت ابرام " شناخت اما برخی مفسران برایش مصادیقی برشمرده اند مثلاً گفته اند اشاره به جلسه مشورتی سران کفر به میانداری ابوجهل در دارالندوة دارد که تصمیم به قتل پیامبر گرفتند اما فرشته وحی ایشان را مطلع کرد و علی (ع) بجای ایشان در بستر خوابید و او مخفیانه راه مدینه را پیش گرفت.

أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ (80)

شاید هم خیال میکنند که ما رازها و حرفهای درگوشی شان را نمیشنویم؟! چرا! فرشتگان ما هم پیش آن هایند و مینویسند.

قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ (81)

بگو اگر خدای رحمان فرزندی داشت، اولین عبادت کننده فرزندش خودم بودم.

سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (82)

دور است از توصیفهایی که میکنند خدای آسمانها و زمین، خدایی که فرمانروایی جهان دست اوست.

جلد نود بحار الأنوار از علی (ع) روایت میکند که هرکس تسبیح گوید تمام فرشتگان بر او صلوات میفرستند.

فَذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (83)

بگذار در افکار پوچشان غوطه ور باشند و خود را به دنیا سرگرم کنند تا بالاخره با روز موعود روبرو شوند.

مستدرک از امام صادق (ع) روایت میکند که شبی ماه گرفت، در آن شب پیامبر (ص) با همسرش مجامعت نکرد و چون آن زن علت را پرسید فرمود: نمیخواهم مصداق کسانی باشم که خداوند راجع به آنها فرموده “ذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ”.

وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (84)

اوست که در آسمان خداست و در زمین خداست و هموست حکیم دانا.

یکی از عقاید سخیف مشرکان اعتقاد به ارباب انواع بود یعنی برای آسمان یک خدا میساختند و برای کوه ها یک خدای دیگر و برای دریاها خدای دیگر. مشابه این عقیده، مذهب یونانیان بود که نپتون برایشان خدای دریاها بود و آتنا خدای خرد و فرزاندگی و آپولو خدای روشنایی و موسیقی و خدای شکار و جنگ؛ و غیره و غیره. هر یک هم معابدی داشتند و کاهنانی. این آیه خط بطلان بر آن اندیشه ساختگی است.

خداوند هم حکیم است هم علیم، اما انسانهایی که دانش دارند ولی فاقد حکمت و بینش اند بسیار اند. علم عبارتست از دانستن واقعیتها و آنچه هست؛ حکمت عبارتست از دانستن مصلحتها و آنچه باید بکنم. حکمت روی علم سوار میشود و آنرا برای شخص من نافع میسازد. حکمت در واقع شخصی و جزئی شده علم برای من است.

ص: 111

کافی از هشام روایت میکند که در کوفه کسی به من گفت: آیه ای در قرآن شما هست که مطابق مذهب ما چند خدایان است. گفتم: کدام آیه؟ گفت آیه "هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ". من در مانده شدم تا در ایام حج خدمت امام صادق(ع) رسیدم و شبهه را با ایشان مطرح کردم. حضرت(ع) فرمود: به او بگو نام تو در کوفه چیست؟ خواهد گفت فلانی. آنگاه بگو نام تو در بصره چیست؟ خواهد گفت باز هم فلانی. پس بگو خدای ما هم همینگونه است و همه جا نامش یکی است.

کشی در رجالش روایت میکند که به امام صادق(ع) گفتند یکی از اصحاب پدر شما بنام ابوالخطاب میگوید مقصود از "اله الارض" امام است. امام(ع) فرمود: خدا او و تمام غلات را لعنت کند. غالیان شیعه از یهود و نصاری و مجوس بدترند. به همه بگوئید جعفر بن محمد بنده ای ذلیل است و مالک حتی نفع و ضرر خویش نیست.

و تَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (85)

پر از برکت است آنکه فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میانشان است، آن اوست. زمان قیامت را فقط او میداند و سرانجام بسوی او برتان میگردداند.

برکت درستی و بجا بودن هر تکه از خلقت است برای خودش و برای کلیت هستی، بطوریکه خیر کثیر از آن زایش کند و پیوسته بسوی کمال رهسپار باشد. یعنی وقتی موجودی در حال حرکت بسوی کمال خویش باشد در حال بهره بردن از برکت الهی است و وقتی در مسیر خویش متوقف شود یا منحرف گردد، از آن برکت خارج میگردد و به نکبت میل میکند. خداوند منشا برکت است و برکت را پیوسته بر همه نثار میکند، اگر کسی از این باران رحمت بی نصیب ماند تقصیر خودش است.

فرمانروایی خدا بر هستی حاکی از قدر قدرتی اوست و علم الساعة حاکی از علم و دانش او به مآل و فرجام هر موجودی.

در این آیه سه صفت برکت، قدرت، و علم را برای خدا برشمرده و بعد گفته همه بسوی خدا باز میگردید.

در واقع تمام مسیری را که مخلوق از آغاز تا فرجام میپیماید در این آیه ذکر کرده.

عبارت "إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ" عبارت پرمغزی است و با دیگر اشکالش از جمله یرجعون و راجعون، بیست بار در قرآن تکرار شده. به زعم حقیر از موضوعاتی است که آدم ساز است و پاسخ به اصلی ترین سوال انسان در آن نهفته است: به کجا میروم آخر؟ جوابش ساده و امیدبخش و سرورآفرین است: پیش خدا.

ما ز بالا ییم و بالا میرویم؛ ما ز دریاییم و دریا میرویم؛ ما از اینجا و از آنجا نیستیم؛ ما ز بیجا ییم و بیجا میرویم؛ ...

ای خوش آنروز که پرواز کنم تا بر دوست؛ به هوای سرکوش پر و بالی بزنم.

بیجهت نیست که امیر مؤمنان (ع) میگوید: بخدا قسم عشق فرزند ایطالب به مرگ بیش از عشق طفل است به آغوش مادرش.

جلد بیست و ششم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که "علم الساعة" از علوم خاصی است که احدی جز خدا از آن اطلاع ندارد.

و لَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (86)

آنها که بجای خدا پرستششان میکنند، اختیار شفاعت ندارند. فقط کسانی میتوانند شفاعت کنند که حق را شهود کرده باشند و میدانند که خدا به شفاعت برای چه کسی راضی است.

این آیه از آیات مهم این سوره است و شفاعت را اثبات و برای آن نظام وضع میکند. در درگاه خدا کسی از حق شفاعت برخوردار است که اولاً شاهد حق باشد یعنی حقیقت هستی را که خدای یکتاست، با همه وجود شهود کرده باشد و معرفت خدای یکتا برایش به وجدان درآمده باشد. یعنی در عمل موحد و عبدالله باشد. در ثانی بدانند راجع به چه کسی باید شفاعت کند. یعنی واجد حکمتی باشد تا شفاعتش را نابجا خرج ناهل نکند. لازمه این حکمت علم به رضا و سخط الهی است یعنی باید شریعت شناس باشد آنهم شریعت واقعی نه شریعت اجتهادی و

من باب انسداد علم که اکثرش “علی المبنی” و “لهذا” است. دوم باید اشرف به حال عباد داشته باشد. علم به احوال عباد و جزئیات افعال و حتی نیت ایشان لازم است تا در اوضاع و احوال و افعال ایشان مستمسکی پیدا کند و بتواند شفاعت کند. و این جز با داشتن مقام شهادت بر خلق امکانپذیر نیست. پس عبارت “وَهُمْ يَعْلَمُونَ” شهادت بر خلق است که باید به شهادت بر حق منضم شود تا کسی بالفعل شفیع دنیا و آخرت گردد. این مقام جمع الجمعی حاصل نمیشود جز برای کسی که سیر از خلق به حق و سیر در حق و سیر الی الخلق و سیر فی الخلق بالحق کرده باشد. یعنی اصطلاحاً ولی کامل و خلیفه الله باشد.

البته اینها گمانه های ماست، در اخبار این نظام شفاعت بسی سهل تر عنوان شده. مثلاً هست مؤمن بما هو مؤمن شافع است، حتی ساده تر: کسی که از خطاهای دیگران در میگذرد و اهل عفو است شافع است.

بصائر از امام صادق (ع) روایت میکند که “شَهِدَ بِالْحَقِّ” علم ظاهر است و “هُمْ يَعْلَمُونَ” علم باطن.

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ (87)

اگر از بت پرستها بپرسی: چه کسی شما را آفریده؟ حتماً میگویند: خدا. پس چرا او را بندگی نمیکنند؟!

مشابه این آیه در چند جای دیگر هم آمده و اجمالاً نشان میدهد که خداشناسی، امری فطری و جبلی است و اگر به کسی درست تذکر دهند یا در اثر حوادث دهر درست متذکر شود، خداوند را وجدان میکند.

البته این هم هست که مشرکان مکه، خدا را به عنوان خالق آسمانها و زمین قبول داشتند اما معتقد بودند خداوند تدبیر ملکش را به فرشتگان و اجنه و ارباب انواع سپرده لذا آنها را پرستش و بندگی میکردند. فی الواقع بنده خویش و اوهام خویش بودند و هر چه میخواستند به اتکای خدایان خیالی خویش میکردند.

مادر بتها بت نفس شماست؛ زآنکه آن بت مار و این بت اژدهاست.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکنند که مشهد معرفت در “ لَيْتُنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ “ عالم اظلال است و به علت رقیق بودن حقیقت و خلقت در آنجا، با نام ظل یا سایه نامیده شده چون نخستین خلقت از انسان است.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکنند که موطن این معرفت به خدا، در حضور خدا در عوالم قبل بوده. معرفت در وجود ما ثبت شده و جزئیات موطن از خاطرها رفته.

جلد بیست و ششم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که این آیه را قرائت فرمود سپس فرمود: اینچنین است که هر مولودی بر فطرت الهی متولد میشود آنطور که خدای خود را میشناسد.

وَقِيلَهُ يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ لَا يُؤْمِنُونَ (88)

و از این شکایت پیامبر غافل اند: خدایا اینها جماعتی اند که ایمان نمیآورند!؟

فَاَصْفَحَ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (89)

فعلا دست از سرشان بردار و به ایشان سلام کن. بالاخره خواهند فهمید!

بعضی این سلام را سلام جدایی دانسته اند نه سلام دیدار یعنی از ایشان دور شو! اما مانعی ندارد که این سلام، مطلق سلام باشد که درخواست سلم و امنیت و هدایت و آرامش برای دیگران است چون از پیامبر رحمت(ص) جز این انتظار نمیرود. با همین مبنا “ فَاَصْفَحَ عَنْهُمْ “ هم یعنی از ایشان درگذر و ایشان را ببخش! اقتضای ظاهر عبارت این است اما در عبارت پایانی سوره یعنی “ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ “ تهدیدی هست که سیاق را به فرجامی خطیر ختم کرده و اصطلاحا عاقبت به شر! نموده به همین دلیل مجبور شده اند سلام را در اینجا جدایی معنا کنند. در هر حال آیه به حسن سلوک و زندگی مسالمت آمیز با کافران دلالت دارد.

سوره زخرف با ذکر عظمت و علو قرآن آغاز میشود و سپس بعث رسل را به عنوان یک سنت الهی مستمر تبیین میکند و از ابراهیم و موسی و عیسی (ع) یاد میکند. در دو جای این سوره میگوید خداشناسی امری فطری است و حتی کافران در سویدای قلب خود به خالقیت خدا مقرر اند اما بخاطر منافی که از دین آباء و اجدادی دارند یا دلبستگی به آن، پیام دعوت انبیاء را انکار میکنند. در سوره زخرف، به کرات عقاید انحرافی مشرکان منجمله مادینه بودن فرشتگان و مکروه دانستن اولاد اناث به چالش کشیده شده و اینکه چرا محمد که فقیر و بی یاور و از "غیر رجال" است به پیامبری برگزیده شده!؟

این سوره چند توصیه زیبا دارد: یکی انقلاب الی الله حین برخورداری از وسائل نقلیه. دوم، درج کلمه توحید در متابعان ابراهیم (ع). سوم، تقسیم حکیمانه خدا ارزاق را میان عباد. چهارم، تسلط شیاطین بر کسانی که از یاد خدا باز میمانند.

در این سوره اشاره جالبی هم به بی ارزشی دنیا نسبت به ابدیت هستی هست و آنرا "زخرف" دانسته که به معنی زینت اضافی یا مزخرف است.

در پایان سوره آیاتی توحیدی نشسته و به برکت و علم و قدرت و مالکیت خدا اشاره میکند و سرانجام سوره را با توصیه به چشم پوشی و مدارا و درود (یا بدرود) بر آنها که ایمان نمیآورند به پایان برده: روزی خواهند فهمید که چه گنجی را از دست داده اند!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره دخان مانند دیگر "حوامیم" با "حم" آغاز میشود. مطلع سوره راجع به شب قدر است و به فهم معنای سوره "انا انزلنا" و حقیقت شب قدر کمک میکند. این بخش نتیجه عملی و کاربردی بزرگی در زندگی دارد که به آن اشاره خواهد شد.

سپس صحبت از "دخان" میکند که بازداشت موقت و گرفتاری مقطعی کسانی است که خود را به بازی دنیا مشغول کرده اند تا از دین بگریزند. آنها پس از بازداشت موقت استغاثه میکنند، خدا هم موقتاً ایشان را رها میکند اما باز به بازی، زندگی را میبازند.

سپس خواننده را با مفهومی بنام "یوم البطش" آشنا میکند که روز "سر رسیدن" مهلت خدا برای هرکس و دستگیری کامل اوست. یوم البطش بعضی ها پیش از مرگ و در همین دنیا است.

سپس داستان موسی(ع) و فرعونیان است و کلامی حکیمانه از موسی(ع) نقل میکند که در آن درنگ خواهیم کرد.

آخر سوره مقایسه "طعام جهنمی" کافران با "مقام امین" متقین است و سرانجام سوره با توصیه به تذکر به قرآن به پایان میرسد.

کافی روایت میکند که شخصی از امام صادق(ع) پرسید: از کجا بدانم که در هر سال شب قدر وجود دارد؟ امام(ع) فرمود: از اول ماه مبارک رمضان، هر شب صد بار سوره دخان را بخوان، شب بیست و سوم پاسخ آنچه پرسیدی را به چشم خواهی دید.

حم (1) وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ (2) إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ (3)

حامیم؛ سوگند به این کتاب روشن؛ که ما آنرا در شبی مبارک نازل کردیم، بر طبق سنتی که بشر را پیوسته انداز کرده ایم.

راجع به حروف مقطعه آنچه میدانستیم، در جاهای دیگر عرض کردیم. راجع به خصوص “حم”، کافی از امام کاظم (ع) روایت میکند که “حم” نام محمد است در کتاب هود(ع) که از حروفش کاسته شده.

“مبین” بودن قرآن به معنای وضوح و روشنی چیزی است که از انسان خواسته. البته ممکن است برخی آیات قرآن، بطین و عمیق و تاویل بردار و ذو وجوه و اصطلاحا متشابه باشند، اما چیزی که از انسان خواسته و دستوراتی که داده بغایت واضح و روشن است و مقایسه قرآن با دیگر کتب سماوی یا دینی - از جمله تورات و انجیل و اوستا و گیتا و تائو - شکی در این مساله باقی نمیگذارد.

مقصود از “لیلہ مبارکہ” شب قدر است چنانکه در سوره قدر که قبل از این نازل شده آمده: *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ [سوره القدر : 1]*. در همانجا اضافه میکند: شب قدر که ما قرآن را در آن نازل کردیم از هزار ماه برتر است، ملائکه و روح در آنشب به اذن پروردگار نازل میشوند تا آنچه به آن مأمورند، به انجام رسانند. آن شب تا صبح سراسر “سلام” است. سلام عبارت اخرای همین “برکت” است که در این سوره آمده.

پس شب قدر شی “مبارک” و سراسر “سلام” است. شب قدر به تفصیلی که در سوره قدر معروض داشتیم هر سال تکرار میشود چون به وقایع سالانه در آن حکم میشود. البته از این وجه سلامتی و برکت شب قدر فقط اهل سلم و برکت یعنی آدمهای مؤمن و نیکوکار بهره میبرند نه آنها که با خدا قهرند و با برکت او بیگانه. این میزان فقط راجع به شب قدر برقرار نیست بلکه دیگر اموری هم که شرع آنها را واجد برکت عنوان کرده، تنها برای اهل برکت، برکت میاورند نه اهل نکبت. مثلا: قرآن، نماز، مسجد، انفاق، زیارت، طهارت، تجارت، مشورت، سحرخیزی، تهجد، و هکذا سایر ابواب طاعات از عبادات و صالحات.

شب قدر آنطور که در روایات اسلامی آمده و متواتر معنوی است، شب حسابرسی سالانه اعمال انسان و قرائت پرونده وی و بر طبق آن، حکم کردن به تقدیراتی است که در سال آینده قرار است سر او بیاید از حوادث خوش آیند و ناخوش آیند و تلخ و شیرین و خیر و شر. تا هم ثواب و عقابی اجمالی بر او بار شده باشد و هم به حوادث نیک و بد امتحان گردد. یک

اتفاق دیگر هم در آن شب میافتد: آن شب بار عام خداست و هرکس حرفی با خدا دارد مستقیماً میتواند با خدا حرفش را بزند و حاجتش را بخواهد و پوزش خواهی کند. نظر خداوند بخصوص در آنشب مملو از رحمت و سلامت و پر از برکت است یعنی در شب قدر خداوند اینچنین تجلی میکند و اینگونه ظاهر میشود. پس فرصتی طلایی و استثنایی است برای جبران مافات و استغراق در رحمت حق، بطوریکه راه هزار ماهه یعنی تقریباً یک عمر هشتاد ساله را میشود در آن، یک شبه طی کرد.

شب قدر البته همیشه بوده و نزول دفعی قرآن هم در شب قدر سال چهارم عام الفیل رخ داده است نه اینکه چون قرآن در چنین شبی نازل شده آنرا شب قدر نامیده باشند. البته نور قرآن یا کلیت آن در شب قدر یکجا بر قلب پیامبر(ص) نازل شده و بعد طی بیست و سه سال، بر طبق شرایط و رخدادها به شکل لفظ درآمده و جزء جزء بازخوانی شده مثل اینکه یک دیوان حافظ به شما هدیه دهند بعد به مناسبت، گاه آنرا بیاورند و برایتان از نو بخوانند؛ شما هم تکرار کنید تا اطرافیان بشنوند.

در هر حال، قرآن هم خودش مبارک است: وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ [سوره الأنبياء : 50]؛ هم نازل کننده آن مبارک است: تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ [سوره الفرقان : 1]؛ و هم طبق این آیات، در شبی مبارک نازل شده. اما اصلاً معنای برکت چیست؟ در قرآن غیر از کتاب و زمان نزول و نازل کننده اش، این موارد هم مبارک دانسته شده اند: بیت الله، نبی الله، محل نزول وحی، سلام کردن به هم که تحیت الهی است، و نیز باران. در روایات اسلامی هم این موارد به لیست برکت افزوده شده: بسم الله گفتن پیش از هر کار، نظافت، کشت و زمین و دام و نگه داری حیوانات خانگی که زیر سایه انسان زندگی کنند، اجاق روشن، انفاق و اطعام و چرخاندن روزی و بزرگ کردن سفره، کارهای شخصی خود را خود انجام دادن، با جمع مؤمنین بودن و انس گرفتن و رعایت کردن ایشان و احسان به آنها، ذکر و عبادت و نماز و روزه و حج و تهجد(عبادت و شب هر دو مبارک اند و تهجد عبادت شبانه است) و دوام وضو، مودت با اهل بیت(ع) و محبت ایشان و توجه مداوم به ایشان با زیارت و مجالس توسل و تعلیم و تعلم علومشان، مهربانی با مردم خصوصاً اطفال بالخاص ایتم و تواضع به همه و

رعایت حرمت دیگران خصوصاً والدین و بزرگترها، مدارا با خلق و ترک مخاصمه و عناد و غیبت و سوء ظن، مساجد، انس با قرآن، صدقه و زکات، خفت موونه یعنی قناعت و پرهیز از اسراف و ولخرجی، تجارت، رمضان و شب و روز جمعه و اوقات اذان و سایر اوقات منصوبه، کسب علم و تدریس آن و یا لااقل معاشرت با عالم، اجرای عدالت و تادیب حق و بیحساب بودن با خلق، امر به معروف، مشورت با مؤمنی که هم عاقل باشد هم خیرخواه البته مؤمن معمولاً اینطور هست، رضایت به تقدیر، مال و خانه و عیال، راستگویی محض، بیمارداری که روایت است فرورفتن در برکت و رحمت حق است، ...

معنایی که این حقیر پس از تعمق در این مصادیق، از "برکت" فهمیدم این است که برکت، همان "معیت" با خدا و شامل رضای او شدن است. وقتی زندگی برکت دارد که با خدا و خدایی و مرضی حق باشد. وقتی نور خدا در کارهای ما نیست، ظلماتی پدید میاید که نامش نکبت است. وقتی با خداییم و از نور خدا مستفیضیم، نامش برکت است. برای همین هم "برکت" در اصل به خود خدا منسوب است و "برکت‌الله" نامیده میشود.

راجع به نزول قرآن:

نورالثقلین از علی بن ابراهیم نقل میکند که خداوند در شب قدر قرآن را یکجا بر بیت المعمور فرورستاد و سپس در مدت بیست و سه سال از آنجا بر رسول خدا(ص) نازل گشت.

تفسیر بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که در شب قدر خداوند قرآن را به جبرئیل داد تا با خود به آسمان دنیا بیاورد و تحویل فرشتگان محافظ آنجا بدهد و بعد اندک اندک در طی بیست و سه سال بر رسول خدا(ص) نازل گشت.

جلد هشتم و نهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند در شب قدر ماه رمضان، قرآن را یکجا بر پیامبر(ص) عنایت فرمود و سپس به مرور در هنگام نیاز آنرا از نو ابلاغ مینمود.

گوییم: این سه نقل، با هم قابل جمع نیست و قرآنی که شب قدر نازل شده اگر ملفوظ و همین "ما بین الدفتین" باشد، لازمه اش جبر در وقایعی است که بیست و سه سال بر مسلمین گذشته. لذا قرآنی که شب قدر نازل شده، مفاهیم عالیه قرآن است از جنس علم

محض که فی الواقع نوری از انوار علم حق تعالی است. این انزال یا نزول دفعی از ذات اقدس اله صادر و بواسطه ملائکه و عبور از مراتب هستی و سماوات، بر قلب مبارک رسول(ص) نازل گشته است. پس ایشان واجد نور و علم قرآن به نحو اجمال و جمعی گشته.

در تنزیل یا نزول تدریجی به اقتضای حوادث، از آن حقیقت علمی و نوری، به اذن الهی، بواسطه جبرئیل یا شفاهای، الفاظ الهی صادر شده و به لسان مبارک ایشان جاری گشته است.

فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ (4) أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (5) رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (6)

در شب قدر تمام فرامین سرنوشت ساز، تفریق میشود. اوامری که مستقیماً از جانب ماست، ما پیوسته کسانی را میفرستیم؛ به عنوان رحمتی از جانب پروردگارت، که سمیع و علیم است.

“ امر حکیم “ امور حکیمانه و محکم زندگی انسان است یعنی امور اصلی و ریشه ای و سرنوشت ساز. یعنی چیزهایی که زمین بازی و زمینه بندگی یا عصیان است. چیزهایی که به منزله “ متن “ زندگی است. در شب قدر به این امور رسیدگی میشود نه کارهای جزئی و بی اهمیت و “ حواشی “.

مثلاً شما میروید کربلا؛ متن واقعه که در پرونده ثبت میشود و انسان به آن مثاب است و تقدیرش بدان عوض میشود، اصل زیارت امام حسین(ع) و توجه حضرت است به او. اما هزاران ماجرای کوچک و بزرگ ممکن است در سفر پیش آید که میآیند و میروند و فی نفسه اهمیت چندانی ندارند. این جزئیات به شب قدر مربوط نیست و در لحظه، خلق و اعدام میگردد ولی اصل توفیق امساله سفر کربلا و زیارت امام حسین(ع)، در شب قدر تقدیر شده، حواله اش صادر میگردد. مقصود از امر حکیم امثال این امور سرنوشت ساز است.

مقصود از “ تفریق “ امور، تقدیر آنهاست که لا-جرم با لحاظ جزئیات و بیان تک تک ویژگیهای آنهاست. اصولاً تقدیر، بی تفریق ممکن نیست.

خداوند برای خلق چیزی نخست آنچیز را میخواهد. خواستن هم اولش به شکل “ شاء “ است، سپس آن شاء، ابرام(محکم) میشود که به آن “ اراده “ گویند. شاء و اراده به کلیت

وجود چیزی تعلق میگیرد اما چیزی که میخواهد خلق شود باید کلیه ویژگیهای جزئی آنها معلوم شود. به این تفریق ویژگی، یعنی تعیین تک تک آنها از حیث ماهیت و صفات و ابعاد و زمان وقوع و مقدار ثبوت، “تقدیر” گویند. سپس به این شیء مقدر حکم میشود یعنی خدا میگوید باش! به این حکم “قضاء” گویند. وقتی بر اساس این حکم، آن موجود مفروض و مقدر شده موجود شد، حکم “امضاء” شده یعنی در هستی وجود یافته است. این ترتیب صدور اوامر و مراحل خلق اشیاء، به صراحت در روایات آمده: ان الله اراد، ثم شاء، ثم قدر، ثم قضاء، ثم امضاء. ترتیب صدور افعال توسط ما آدمیان هم دقیقاً همینطور است. ما اول کلیت چیزی (مثلاً خانه ای که قصد داریم بسازیم) را “میخواهیم”، سپس آنرا “اراده” میکنیم، سپس جزئیاتش را “تصور و تعیین” میکنیم، سپس “دستور” ساخت میدهیم یا خودمان بیل و کلنگ بدست میگیریم و شروع میکنیم. در نهایت خانه درست میشود و “وجود خارجی” پیدا میکند.

در شب قدر بر طبق اراده قبلی خدا که در پرونده هرکس درج است و نیز کارهایی که در این یکسال کرده، برایش حکم جدید میبرند، با جزئیات کامل مثلاً فلان روز و فلان ساعت نطفه بچه ای از او منعقد بشود یا فلان وقت و فلان جا، بچه بیافتد و قس علی هذا. البته تمام این اوامر، حکیمانه است و بر طبق مصلحت الهی - برای او و اطرافیان او و کل خلقت - است. بعد از اینکه این امور، تفریق گشت و تقدیر شد معمولاً عوض نمیشود و موبه موبه اجرا درمیآید. البته یک استثناء هست بنام “بداء” که اینجا جای ذکرش نیست و آنها حکمی از قدرت مطلق حق است و اینکه حکم امشبش، دست او را نبسته و اگر بنده ای برگردد، او هم بسویش برمیگردد و حکم جدیدی راجع به او صادر میکند و مثلاً بچه افتادن را بیخیال! میشود. البته بداء - که هم باید به بداء حق امید بست و هم باید از آن ترسید - یک استثناء است و بکار افتادن بداء، به این سادگی نیست و قاعدۀ همان است که اینجا آمده: شب قدر، رخدادهای سالیانه تقدیر میشود و به این تقدیرات حکم میشود و طی سال به وقتش اندک اندک محقق میشوند.

عبارت “ أَمْرًا مِنْ عَزِيدِنَا ” نشان می‌دهد که این احکام و حسابرسی و قضاوت، در شب قدر، توسط خود خدا انجام می‌گیرد. شب قدر یک ویژگی خاص دارد که میشود خوب از آن بهره برد و آن اینکه خود آدم را هم به جلسه دادگاه راه میدهند. آدم اگر قدرشناس شب قدر باشد، با عبادت و احیاء آن شب نشان می‌دهد که به خدایی خدا معتقد و بدان مقرر است و هر چه کرده از نادانی و ناتوانی در برابر نفس بوده و پیش خدا سرشکسته و دل‌داده است و به عذر تقصیر معترف. درست مثل اینکه کسی بیاید و در جلسه دادگاه بگوید قبول دارم بد کردم و معترفم و تقاضای عفو دارم، آنهم پیش یک قاضی مهربان و حکیم که مجازات برایش موضوعیت ندارد بلکه دنبال این است که طرف اصلاح شود و به درگاهش بازگردد و حالا میبیند بازگشته. این کجا و آن دادگاه غیابی نسبت به بنده فراری که فکر میکند از دست و چنگال خدا توانسته بگریزد و باز هم میتواند و اصلاً خدا و عدالت و سوال و جوابی شاید نباشد کجا؟! شما باشید با این دو نفر یکجور تا میکنید؟ کسی که این مطلب را دریابد گنجی دریافته و برای همین، شب قدر میتواند برایش بیش از یک عمر، کارسازی کند.

عبارت “ إِنَّا كُنَّا مُرْسِدِينَ ” با توجه به سیاق، راجع به مأمورین الهی است که بخصوص در این شب بسیار پر کار و فعال اند و مشغول آوردن و بردن پرونده‌ها و درج احکام اند. تفصیل این عبارت در سوره قدر به این شکل آمده که: تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ [سوره القدر : 4].

بعضی هم این عبارت را عام تر و نسبت به همه چیز دانسته اند و گفته اند میخواهد بگوید منشا همه تحولات هستی فرمانهای خداست. بعضی هم آنرا خاص تر معنا کرده اند و گفته اند قرآن که در این شب نازل شد مثل دیگر کتابهای آسمانی فرستاده ماست. البته اینها همه دور از سیاق است.

عبارت “ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ ” مثل عبارت “ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ ” در سوره قدر، وصف شب قدر است. این شب برای هستی، سراسر رحمت و سلامت است و اگر کسی “ جا بماند ” و از این سفره پر فیض بهره نبرد، تقصیر خود اوست. گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟

دو صفت “سمیع و علیم” هم که در ته آیه آمده، تقلب دربان دادگاه است که درگوشی دارد به من میگوید: الان که میروی پیش خدا بدان همه چیز را میداند، یعنی چیزی را مخفی نکن و انکار نکن و دبه نکن و گردن بگیر! اما بدان که او سمیع است یعنی عذر تقصیر را از جانب تو و طلب غفران را از صدای لرزان تو میشنود؛ چون “شنوا” ست. این “سمیع” در قرآن از محبت و رحمت موج میزند و بسیار امیدوارکننده است. این سمیع با بقیه سمیع ها فرق دارد. این “سمیع شب قدر” است و سراسر رحمت و سلام است. قدرش را بدانیم.

این سمیع مثل سمیع در این آیه است: لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [سوره الأنفال: 17] یا این آیه: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ [سوره ابراهیم: 39] یا این آیه: مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ [سوره العنکبوت: 5]

نه مثل سمیع در امثال این آیه: عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [سوره التوبة: 98] یا این آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [سوره الحجرات: 1] یا این آیه: فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُدْلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [سوره البقرة: 181]

پس، از غضب خدا بسوی رحمتش بگریزیم و از اوقاتی مثل شب قدر برای این منظور بهره بریم!

راجع به حقیقت شب قدر:

وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکنند که در شب نوزدهم، تقدیرات، جمع آوری، نوشته و مرتب میشود که به آن التقاء الجمعان میگویند. در شب بیست و یکم هر امری بر اساس حکمت، تفریق و جدا میشود. در شب بیست و سوم که شب قدر است، امضاء میشوند. گوئیم: در این حدیث امضاء به معنای تثبیت قضاء بکار رفته نه وقوع خارجی؛ همچنین بر طبق این حدیث آیه “فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ” مربوط به شب بیست و یکم است که مقدمه شب قدر است نه خود شب قدر. از این حیث این حدیث غریب المعنی است.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که شب قدر بر ما پوشیده نمی ماند چون در آن شب ملائکه دور ما جمع میشوند.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که از دلایل امتداد نبوت در وصایت و دلایل لزوم امام، وجود شب قدر است. اگر امامی نباشد فرشتگان در آن شب بر چه کسی نازل شوند؟!

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که چون امیر مؤمنان(ع) در شب بیست و یکم ماه رمضان از دنیا رفت، امام مجتبی(ع) بر منبر مسجد کوفه رفت و فرمود: ای مردم امشب کسی وفات کرد که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و در آینده کسی به او نرسد، بخدا سوگند در شبی به دیدار خدا شتافت که وصی موسی یعنی یوشع(ع) در آن وفات کرد و عیسی(ع) در آن به آسمان عروج نمود و قرآن نازل گردید.

جلد نود و پنجم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که در شب قدر است که سفر حج امضاء میشود پس از خدا در این شب حج را طلب کنید. هرکس در شب قدر جزء حاجیان نوشته شود به حج میرود گرچه بیمار و فقیر باشد و هرکس نامش نباشد، نمیرود؛ گرچه سالم و غنی باشد.

اقبال از امام صادق(ع) روایت میکند که در شب قدر، حاصلخیزی و خشکسالی، سختی و رفاه، حج و عمره، حادثه و مرگ، سفر، ازدواج و فرزند، و سایر چیزهایی که به نفع یا ضرر فرزند آدم است تقدیر میشود. آن شب در دهه آخر ماه رمضان است. در آن شب از خداوند بهشت بخواهید و از سوء عاقبت به او پناه برید.

تهذیب از امام صادق(ع) روایت میکند که شب قدر یکی از شبهای بیست و یکم یا بیست و سوم ماه مبارک رمضان است. هر دو شب را بیدار باش و صد رکعت نماز بخوان. و پیوسته در حال نماز و دعا و تضرع و زاری باش.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که چه خوب است کسی شب قدر کنار مرقد حسین(ع) باشد و هرچه میتواند نماز بخواند و از خدا بهشت را بخواهد.

بصائر از امام صادق(ع) روایت میکند که شب قدر خدا بر بندگانش نظری به لطف میکند و تمام مؤمنین را میآمرزد جز شارب خمر! در دیگر روایات قاطع رحم و عاق والدین و کینه توز هم آمده.

اقبال از کمیل روایت میکند که شبی با علی(ع) در مسجد کوفه نشسته بودیم که کسی پرسید معنای این سخن خدا که “فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ” چیست؟ امیر مؤمنان(ع) فرمود: شب نیمه شعبان مراد است پس در آن، شبزنده داری کنید و دعای خضر(کمیل) را بخوانید. گوئیم: این حدیث هم غریب است اما برای رعایت امانت باید ذیل این آیه نقل میشد. همچنین حدیث زیر که مرادش روشن نیست:

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که تقدیرات شب قدر تفریق شده اما وصف نشده است(فرق و لا توصف).

جلد چهارم بحار الأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که تقدیرات شب قدر دست خدا را نبسته بلکه تا آن امر محقق نشده، خدا قدرت بداء در آنها دارد و میتواند آنها را پس و پیش و محو و اثبات کند.

کافی از امام باقر(ع) در تاویل باطن شب قدر روایت میکند که شب قدر، سیّده دین شماس است و “يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ” امامانی هستند که برکت وجود مبارک ایشان اند و از ایشان منشعب گشته اند. گوئیم: این معنا از امام کاظم(ع) نیز روایت شده و همانطور که در سوره مبارکه قدر معروض داشتیم، استخدامی است که به شکل تاویل بیان شده.

راجع به شب قدر، بی اغراق چند صد صفحه حدیث در جوامع روایی فریقین موجود است که گزارشی خلاصه و نافع از آنها در تفسیر سوره قدر معروض گشت.

رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (7)

خدایی که تعالی دهنده آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست؛ البته اگر باور داشته باشید!

معنای دقیق “رب” مربی و تربیت کننده است. خداوند هر موجودی را پس از خلق کردن، بسوی کمال مخصوصی هدایت میکند و پیش میبرد. تربیت، ایجاد این حرکت و کمال

تدریجی در مربوبین است. درست مثل پدر و مادر که از حیثی، مظهر اسم “رب” و مربی فرزند خویش اند. در دعا برای ایشان هم هست: رَبُّ اَزْ حَمْمُهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَدَّغِيْرًا [سوره الإسراء: 24]. خدایا ایشان را در رحمت خود غرق ساز چون مرا در کوچکی تربیت کردند.

عبارت “إِنْ كُنْتُمْ مُؤَقِنِينَ” تلمیحی به این مطلب دارد که اگر آدم به مرتبه یقین که تعمیق ایمان در قلب است برسد، ربوبیت خداوند بر هستی را آنطور که باید، وجدان میکند.

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (8)

معبودی جز او نیست، زنده میکند و میکشد. و خدای شما و اجداد شماست.

عبارت “لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ” که ده ها بار در قرآن آمده به نفی عبودیت غیر خدا دلالت دارد و توحید عبادی از آن استخراج میشود یعنی جز او را نباید پرستید و تسبیح گفت و عبادت کرد. البته توحید عبادی در اینجا متوقف نمیشود و لازمه اش این است که ایضا برای جز او نباید کار کرد و به غیر او نباید امید بست و از جز او نباید ترسید و به جز او نباید استعانت جست. اینها همه در “لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ” منطوقی و مندرج است.

راجع به عبارت “يُحْيِي وَيُمِيتُ” توجه بفرمایید که بزرگترین قاتل هستی، خداست! خداوند هر ثانیه بیش از دو نفر و روزانه حدود دویست هزار نفر و از آغاز تاریخ تاکنون حدود صد میلیارد نفر را کشته است. تازه این آمار راجع ما آدمهاست، هر لحظه هزاران میلیارد موجود زنده میمیرند و البته نزدیک به همین تعداد زاییده و وارد چرخه حیات در کره زمین میشوند. حتی در بستر بدن خاکی ما، هر دقیقه چند میلیون سلول میمیرند و تعداد معتنا بهی هم از تقسیم سلولی پا به عرصه حیات میگذارند. پس زنده کردن و میراندن، فرآیند “در جریانی” است که موجودات را وارد حیات زمینی و از آن خارج میکند. این رودخانه بیش از آنکه خوشایند یا ناخوشایند باشد، زیباست. زنده کردن و میراندن، فعل الله و بسی باشکوه است. این مطلبی است که مغفول مانده و بدان توجهی نشده.

بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (9)

اما کافران بجای دیدن خدا، پیوسته به شکی مشغولند.

اینکه شک را با تنوین و نکره آورده چون هزار جور میشود شک و شبهه کرد و بدان مشغول بود. عبارت “يَلْعَبُونَ” نشان میدهد که شک، بازیهای ذهنی میآفریند و آدم را سرکار میگذارد.

فَأَرْتَبَ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ (10) يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (11) رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (12)

راجع به این غافلان، منتظر روزی باش که آسمان پر از دودی غلیظ میشود! و مردم را در بر میگیرد! این عذابی دردناک است. فریاد میزنند: خدایا عذاب را از ما باز گیر! ایمان میآوریم.

این “دخان مبین” از مشکلات قرآن است و بعضی آنرا به قحطی بزرگی که مشرکان مکه در اوائل بعثت به آن دچار شدند تاویل کرده اند و برخی گفته اند واقعه ای فراگیر پیش از قیامت است. شاید هم عذابی فردی و باطنی باشد که بعضی کافران در میانه عمرشان به آن دچار میشوند به این نحو که تمام درها بروی ایشان بسته میشود و تدبیرهایشان کاری از پیش نمیبرد. پس موقتا از کفر خویش باز میگردند و با خدا پیمان بندگی مینندند اما به محض کشف عذاب باز راه گذشته خویش را پی میگیرند. این واقعه در زندگی اکثر پویندگان طریق کفر و کفران کم و بیش رخ میدهد و به منزله نوعی اتمام حجت است.

نورالثقلین از علی بن ابراهیم نقل میکنند که واقعه دخان مبین، راجع به رجعت و پیش از قیامت است که (بعضی از) کافران از قبرها بیرون میآیند و گرنه چند آیه بعد نمیفرمود “إِنكُمْ عَائِدُونَ” چون در قیامت دیگر عودی نیست.

همان کتاب از ابن عباس نقل میکنند که این واقعه پیش از قیامت خواهد بود و باعث عذاب بسیار برای کافران میشود اما مؤمنان فقط به سردرد دچار میشوند. این واقعه چهل روز طول میکشد و سپس خداوند برطرفش میسازد.

أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ (13)

چطور متذکر ایمان میگردند حال آنکه آمدن پیامبری آشکار - بیشتر - افاهه نکرد؟!

ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَّجْنُونٌ (14)

از آن پیامبر روی بر تافتند و گفتند دیوانه است و چیزهایی این و آن یادش داده اند.

إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (15)

حالا ما کمی عذاب را از شما بر میداریم، اما شما باز به آن دچار خواهید شد.

یا ما مدت کمی، عذاب را به تعویق میاندازیم، اما عذاب بزودی به سراغ شما خواهد آمد؛ چه وقت؟ در آیه بعد آمده: روز بطشة الکبری.

شاید هم عبارت “إِنَّكُمْ عَائِدُونَ” رجوع از ایمان باشد یعنی عذابهای دنیایی را که تخفیف میدهیم شما باز به کفر خویش باز میگردید. چنانکه در مثال کشتی نشستگان طوفان زده، چند بار در قرآن آمده که استغاثه ایشان در تندباد هلاکت، وقتی به ساحل سلامت میرسند، به بغی (یونس: 23) و شرک (عنکبوت: 65) و کفر و کفران (لقمان: 32) بدل میشود.

يَوْمَ تَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (16)

اما روز بطشة الکبری که به بگیر و ببند حکم کنیم، جلوه انتقام ما ظهور میکند.

“بطش” لحظه ای است که شیر شکار خویش را در هم میشکند و با انداختن خود روی آن، زمین گیرش میکند و بر او چیره میشود. خداوند به خودخواهان و خودپرستان مهلت بسیار میدهد اما این مهلت، همیشگی نیست و پایان دارد. پایانش که رسید، “بطش” خدا جلوه میکند و زمینگیر و مقهور میشوند و در چنگال جنود الهی اسیر میگردند. “بطش رب” شدید است چنانچه در سوره بروج هست: إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ [آیه 12] و پایان گردنکشی کسانی است که مهلت خدا را دلیل ناتوانی یا غفلت یا بیحسابی او میدانسته اند. “بطش” که آمد پایان کار آدمی است و بقیه دوران دنیا و برزخ و عقابیش را باید در چنگال عدالت و پشت میله های سجن الهی سر کند. این بگیر و ببند برای هرکس، روزی خواهد رسید و مهلتی که

خدا به او داده سررسید خواهد شد. اهل الله، آنروز برایشان روز برات و اجر و فتوح است و اهل هوی، برایشان روز اخذ و قبض و غل و زنجیر. پس از آن، دری از خوشی در دنیا و عقبی برویشان باز نمیشود و روز خوش نمیینند و از و دیوار برایشان بلا- و نکبت و تنگی و تشویش میبارد. بطش برای بعضی در همین دنیا - معمولاً دهه های پنجم و ششم زندگی - و برای بعضی در آستانه مرگ و برای بعضی در آستانه ورود به برزخ آغاز میشود ولی بیش از این به تعویق نمی افتد. چون آثار اعمال معمولاً بیست تا سی سال بعد بر انسان بار میشود لذا مهلت معمولاً تا پس از میانسالی به تعویق میافتد. اما بالاخره "یوم البطش" خواهد آمد، دیر و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد. پس "بطش" صرفاً یک توصیف نیست و یک اصطلاح خطیر در فرهنگ قرآنی است و به واقعه مشخصی در آینده انسان اشاره دارد و حقیقتی است که از آن گریز نیست.

وَلَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ (17)

در گذشته، آزمونی برای اطرافیان فرعون ترتیب دادیم و فرستاده ای بزرگوار بسویشان فرستادیم.

آمدن پیامبر بسوی ایشان خودبخود آنها را در آزمون الهی قرار داد و البته در آن سرافکنده شدند. این آیه نسبت به ما هم صادق است: هرگاه در معرض معارف الهیه قرار میگیریم، امتحانی برای ما شکل میگیرد. اگر آن معارف را بپذیریم و بدانها عمل کنیم، پیروز میدان امتحانیم و الا در امتحان مردود شده و راجع به ما حکمی سخت خواهند راند.

أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنَّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (18) وَأَنْ لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (19)

گفت که: بندگان خدا را به من واگذار که من از جانب خدا امانت دار این پیامم برای شما. و اینکه: برای خدا گردنکشی مکنید که من معجزاتی روشن برایتان آورده ام.

اینکه موسی(ع) گفته “ اَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ ” یعنی بنی اسرائیل را از قید رقیت آزاد کن و آنها را به من واگذار! تا بتوانم آنها را به کنعان بازگردانم. بنی اسرائیل از زمان یوسف(ع) در مصر ماندگار شدند و پس از یوسف ستاره اقبالشان افول کرد و به بردگی دچار شدند و پیوسته آزار میدیدند و به بشارت انبیاء خویش منتظر نجات دهنده ای بودند تا ایشان را از مصر نجات دهد. این انتظار حدود هشتصد سال بطول انجامید تا موسی(ع) مبعوث شد.

این آیه دلالتی اجمالی به این مطلب دارد که ولایت بر عباد الله، مخصوص اولیاء الله است و طواغیت در این منصب، جملگی غاصب اند. و اینکه نجات مردم از چنگ طواغیت و برقراری عدالت اجتماعی همیشه یکی از وظایف انبیاء بوده است. مردم بنده خدا هستند و کسی حق ندارد ایشان را به بندگی بگیرد.

“ علو ” بر خدا که موسی(ع) فرعونیان را از آن برحذر داشته، نداشتن روحیه تواضع و فقر و فرمانبری از خداست، نتیجتاً هرچه دلشان میخواهد میکنند و از مواخذه خدا هم ترسی ندارند، علت این “ استعلا ” شناختن خدا و غفلت از اوست.

تفسیر بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که “ علو ” ایشان ناسپاسی در برابر نعمتهای حق و دروغ بستن بر خدا بود.

وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ (20) وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاَعْتَرِلُونِ (21)

و من به خدای خود و شما پناه میبرم از اینکه بخواهید مرا به آسیبی برانید. لااقل اگر ایمان نمیآورید، از من کناره بگیرید. (نه اینکه دشمنی کنید و در فکر نابودی من باشید)

“ ترجمون ” از ریشه “ رجم ” میآید؛ رجم کردن کسی یعنی راجع به او گمان به دشمنی بردن و طرد کردن و سپس مخاصمه با وی به ناسزا یا پرتاب چیزی به سمتش. سنگسار معنایی است که بعداً این لفظ به آن انصراف پیدا کرده ولی رجم لازم نیست همیشه به آن شدت باشد و هرگونه دشمنی که به اقدامی منجر شود، رجم است.

عبارت “ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاَعْتَرِلُونِ ” خیلی حکیمانه است و در زندگیهای ما کاملاً کاربرد دارد: گاهی نسبت به صدق و صفا و ادعای کسی مشکوکیم، معمولاً در این حالت بهترین

کار اعتزال از اوست نه مخاصمه با وی. چون اگر او حقیقت یا حقانیتی داشته باشد، دشمنی با او برای ما حجاب میشود و آثار وضعی دارد چه رسد به رجم وی. یعنی در برخورد با دیگران باید محتاط بود و در فقدان یقین شرعی و دلیل محکمه پسند - آنهم محکمه آخرت - تعرضی نکرد.

از درسهای زیبای این آیه، پناه بردن به خدا از گردنکشان است و اعلام به آنها که من بخدا پناه برده ام و شما با خدا طرف هستید. روایت است که کسی پیش خلیفه زمان از امام هادی(ع) سعایت کرد، سعایت او کارگر شد و خلیفه فرمان به تبعید امام(ع) داد، امام(ع) را که بر اسب نشانند تا به سامراء ببرند، شخص سعایت کننده خود را به او رساند و با خوشنودی گفت میبینم که تبعیدت میکنند! من چنین و چنان گفتم و اگر به کسی چیزی بگویم یا بخواهی به نوعی تلافی کنی، باغهای شیعیان را به آتش خواهم کشید! امام(ع) فرمود: به کسی لازم نیست چیزی بگویم، دیشب به خود خدا گفتم! آنشخص از این جواب رنگ به رنگ شد و خود را باخت و متحول گشت، به پای امام هادی(ع) افتاد که مرا ببخش! امام(ع) بی درنگ فرمود: بخشیدم. همین یک کلمه را فرمود و سپس عازم تبعید شد.

در عبارت “فَاعْتَرِلُونِ” یک نکته دیگر هم هست: موسی(ع) در عین برخورداری از معجزاتی چون اژدها و ید بیضاء، خواهان درگیری نبود بلکه به پیشبرد رسالتش با گفتار و منطق میاندیشید.

اعلام الوری روایت میکند که سیدالشهداء(ع) چند بار در روز عاشورا آیه شریفه “إِنِّي عُدْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَرِلُونِ” را برای سپاهیان ابلیس خواند اما افاقه نکرد.

فَدَعَا رَبَّهُ أَنْ هُوَلَاءِ قَوْمٌ مُّجْرِمُونَ (22)

سرانجام موسی دست به دعا برداشت و پروردگارش را صدا زد: خدایا اینها قومی تبه کارند.

“ مجرم ” از مفاهیم وسیع الدلالة است و هر نوع گناه یا تضييع حقی را شامل میشود. اما موسی (ع) به دو چیز بیشتر نظر داشته یکی عدم اقرار به توحید و دوم آزاد نکردن بنی اسرائیل.

فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ (23) وَ اتْرِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ (24)

خداوند پاسخ داد: پس بندگانم را شبانه فراری بده! (گرچه) تعقیبتان خواهند کرد. از دریا گذر کن و آنرا بحال خویش واگذار، که فرعونیان در آن غرق خواهند گشت.

بحری که موسویان از آن گذشتند و فرعونیان درش غرق شدند یا نیل است که از حیث عظمت به لفظ دریا از آن نام برده یا پیشروی دریای احمر در جنوب شبهه جزیره سینا، همین جایی که اکنون کانال سوئز در ادامه آن واقع است.

واقعه غرق شدن فرعون با لشکریانش در دریا یکی از مصادیق مکر خداست و نشان میدهد که هر راه بازی، نشانه لطف خدا نیست. خداوند راه را باز گذاشت تا وارد شوند و غرق گردند.

كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (25) وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (26) وَ نِعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ (27) كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ (28) فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ (29)

(همگی غرق شدند و) چه باغها و چشمه هایی از خود باقی گذاشتند! چه کشتزارهایی و چه کاخهایی و چه نعمتهایی که در آن غرق بودند! اینچنین تمام اینها را به گروهی دیگر واگذار کردیم. نه آسمان بحالشان گریه کرد و نه زمین! هیچ مهلتی هم به آنها داده نشد!

مقصود از “ گروه دیگر ” که وارث سرزمین و ثروت مصر شدند، یا اخلاف و فرزندان ایشانند یا طائفه ای از بنی اسرائیل، چنانکه در سوره شعراء هست: فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ... كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ [آیه: 59]. زیرا پس از چند نسل دایره قدرت بنی اسرائیل در فلسطین چنان فزون میشود که سرزمینهای مجاور از جمله جنوب ترکیه فعلی و غرب سوریه فعلی و دلتای نیل و حتی یمن، در سلطه ایشان واقع میگردد. چنانکه از داستان سلیمان و

ملکه صبا هم این مطلب برداشت میشود. البته برخی هم گفته اند همان وقت پس از هلاکت فرعون، بخشی از بنی اسرائیل به مصر بازمیگردند و با عزت در آنجا زندگی میکنند. چنین مطلبی اگر هم درست باشد در تاریخ گزارش نشده.

عبارت “نَعْمَةٌ كَانُوا فِيهَا فَكَيْهِنَ” بی اشعار به این مطلب نیست که غرق شدن در عیاشی، از آدم “دشمن دین” میسازد و او را در صف مخالفان حق قرار میدهد.

از عبارت “فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ” میشود فهمید که زمین و زمان شناخت و شعور و احساس دارند، روایات گریه آسمان و زمین برای یحیی و حسین(ع) اینگونه قابل فهم میگردد.

در شرح نهج البلاغه هست که علی(ع) در راه صفین به سباب رسیده، خرابه های قصر کسری در آنجا باقی مانده بود. یکی از اصحاب شعری خواند: بادهای خرابه هایشان وزیدن گرفت ... امیرمؤمنان(ع) فرمود: چرا این آیه شریفه را نخواندی؟ : كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَكَيْهِنَ. سپس فرمود شاهان ایران، شکر نعمت بجا نیاوردند و به کفران این ناسپاسی، نعمت از دستشان برون شد. سپس رو به اطرافیاناش کرد و فرمود: از ناسپاسی در برابر نعمت حذر کنید تا گرفتار نعمت نگردید.

راجع به عبارت “كَذَلِكَ وَأُورَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ” برهان از امام حسین(ع) از قنبر غلام علی(ع) روایت میکند که علی(ع) رفت تا در فرات استحمام کند پس پیراهنش را آب برد. فی الفور دیدیم بقچه ای روی آب میآید. آنرا گرفتیم، لباسی بود و در جیبش رقعۀ ای بود و نوشته بود: این پیراهن هارون بن عمران و هدیه خداست به پسر ابیطالب در آخر، آیه “كَذَلِكَ وَأُورَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ” درج شده بود.

کامل الزیارات روایت میکند که علی(ع) بر منبر آیه “فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ” را خواند سپس فرمود: ای مردم بدانید فرزندان حسین کشته خواهد شد و آسمان و زمین بر او خواهد گریست. گوئیم: این معنا به اسناد مختلف در کتب مختلف از امیرمؤمنان(ع) در موقعیتهای مختلف روایت شده است. یعنی ایشان چندین بار و در حضور شاهدان مختلف این حقیقت را یادآوری نموده اند.

قصص الانبياء از امام صادق(ع) روایت میکند که آسمان بر یحیی(ع) گریست و سپس بر حسین(ع).

بحرالعرفان از امام صادق(ع) روایت میکند علامت گریستن آسمان، سرخ گون شدن آن است و گریستن زمین، پدید آمدن خون در زیر بعضی سنگها.

برهان از ابن عباس نقل میکند که چون عالمی که به علمش عمل میکند بمیرد، زمین و آسمان چهل روز بر او میگیرند اما بر حسین(ع) تا قیامت خواهد گریست.

این بنده حقیر مصطفی نیک اقبال به عرض میرسانم که پیش از غروب روز اربعین سال 1440 خود اینجانب شاهد سرخی عجیب و غریبی در آسمان بودم که به جد بی سابقه و حیران کننده بود. لذا اینکه گفته تا ابد آسمان خواهد گریست شاید تکرار این حالت در برخی عاشوراها یا اربعین ها باشد. رویت خون در زیر برخی سنگها هم چند مورد در زمان ما در روز عاشوراء دیده و گزارش شده منجمله یکی از طبقه اساتید ما نقل میکرد که در روز عاشورایی در قبرستان به مرحوم علامه طباطبایی(ره) برخورد و دیده علامه سر قبری نشسته. ایشان هم کنار ایشان مینشیند. مرحوم آقای طباطبایی(ره) میفرماید: آقا دیده اید که امروز زیر سنگها خون شده؟ سپس سنگی از زمین برمیدارند و رویت میکنند که زیرش خونی است. شبیه به این حکایت را این حقیر به چندین سند از غیر علامه طباطبایی هم شنیده ام.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس ما را یاد کند و به گریه بیفتد، خداوند همه گناهایش را میبخشد.

العمدة از امام صادق(ع) روایت میکند که چون مؤمن از دنیا رود جاهایی از زمین که عبادت میکرده و درگاه ملکوتی که اعمالش از آن به آسمان بالا میرفته، بر او گریه میکنند.

نهج البلاغه از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که آیه "فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ" راجع به تمام دنیاپرستان و مفتونان دنیاست.

وَلَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ (30) مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِنَ الْمُسْرِفِينَ (31)

حقیقتاً که بنی اسرائیل را از عذاب خفت بار فرعون نجات دادیم، بدرستی که فرعون از متجاوزان قلدر بود.

“ مسرف ” یعنی کسی که از حد و حدود خودش بگذرد و به دیگران تجاوز کند. گاهی این اسراف و سرف، از سر جهل است اما تعدی فرعون از سر “ علو ” و خودبرتربینی و قلدری بود. یعنی دورذیله تجاوز و گردنکشی را در خود جمع کرده بود.

در هر حال این آیه میگوید دلیل هلاکت آدمیان خلق و خو و عملکرد ایشان است و خدا با کسی پدرکشتگی ندارد.

وَلَقَدْ اخْتَرْنَا لَهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ (32) وَآتَيْنَاهُمْ مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُّبِينٌ (33)

و بنی اسرائیل را بخاطر چیزهایی که میدانستیم، بر جهانیان برتری دادیم. و معجزه هایی هم برایشان فرستادیم که با امتحانات سخت همراه بود.

چیزهایی که خدا میدانسته، وجوه استحقاق ایشان بوده یا فوائد برگزیدن ایشان. در هر حال بی استحقاق خداوند چیزی به کسی نمیدهد گرچه آن استحقاق هم یا داد اولیه اوست یا توفیقی که پس از دیدن رفتار درست انسان نصیب او میسازد. خداوند بخاطر چیزهایی که میدانست منجمله استحقاق بنی اسرائیل - چه استحقاق بالقوه، چه بالفعل - ایشان را برگزید و بر دیگران برتری داد.

مفسرین خواسته اند امتیاز بنی اسرائیل را به همان زمان منحصر بدانند و بدان محدود کنند تا برگزیدگی فعلی بر دیگران، برای ایشان منتفی باشد و در این راه به سیاق استناد کرده اند که بیان ماجرای تاریخی است نه فضل ذاتی. این استدلال از حیثی درست است اما به آن اشکالاتی هم وارد است. بهترین دلیل بر فضل “ نسبی ” ایشان آیه ای است که راجع به مسلمین است: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ [سوره آل عمران : 110] بهترین امتید برای مردم. البته این آیه هم دال بر افضلیت مطلق امت اسلام نیست و افضلیت من وجه است، چنانکه بعدش میگوید: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ [سوره آل عمران : 110] یعنی از حیث اجتماعی و سیاسی، امت اسلام بر دیگر امم برتری دارند. همچنین راجع به مسلمین

به آیه زیر استناد کرده اند: وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ [سوره الحج : 78] او شما را برگزید و دینتان را آسان قرار داد. این آیه هم اجتناب من وجه است مضاف بر اینکه اصولاً اجتناب دال بر افضلیت نیست. نتیجتاً؛ تمام آیاتی که بر فضل بنی اسرائیل بر دیگران یا مسلمین بر دیگران است یا مطلق نیست و تنها “ از حیثی ” است، مثلاً بنی اسرائیل از حیث تعداد انبیاء و معجزات ممتازند و مسلمین از حیث جهاد و اقامه دین خدا. یا مقید به زمان صدور است یعنی بنی اسرائیلی را گفته که موسی (ع) بالای سرشان بود یا مسلمینی را گفته که مطیع پیامبر (ص) بودند نه مسلمینی که اجماع میکنند و علی (ع) را خانه نشین میکنند و حسین (ع) را سرمیبرند! پس بنی اسرائیل یا مسلمین نمیتوانند فضیلت مطلق و همیشگی بر دیگران داشته باشند. عقل و تاریخ هم بر این مطلب گواه است. اصولاً فضیلت و برتری در گرو اعمال اختیاری فرد و جامعه است که در طی زمان معمولاً دگرگون میشود.

عبارت دوم آیه یعنی “ آتَيْنَاهُمْ مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُّبِينٌ ” هم عبارت قابل تأملی است. این عبارت سنت خطرناکی را بیان میکند: هر قدر خدا بیشتر قدرت نمایی کند و عطایای بیشتری نصیب آدم کند، حجت بر کسانی که شاهد این قدرتمندی یا مالک این عطایا بوده اند، قائم تر شده و در صورت ایمان نیاوردن یا شکر نکردن، عذابشان سخت تر است. عین این خطر را عیسی (ع) هم به حواریون، وقتی که مائده آسمانی خواستند تا دلشان مطمئن شود، گوشزد کرد: قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ [سوره المائدة : 115]. خدا میگوید: آن مائده را بر ایشان نازل میکنم اما اگر بعدش کسی کفر ورزید چنان عذابش میکنم که تا کنون کسی را چنان عذاب نکرده ام.

پس هر چه خدا آیات بیشتری نشان انسان دهد یا عطیه های بیشتری نصیب او کند، آزمایش سخت تری متوجه انسان شده و قهراً مسئولیت انسان هم سخت تر میشود. یعنی به بنی اسرائیل چون معجزات و عجائب بسیاری نشان دادیم و آنها را از عطایای بسیاری بهره مند ساختیم، که اکثرش بی مانند و در هیچ امتی نذیر نداشت، لذا امتحان ایشان در ایمان آوردن و عمل به مقتضای ایمان بسی سخت شد.

البته ممکن هم هست که “آیات” در اینجا حوادث معنا بدهد نه معجزات و عطایا، یعنی پس از هجرت از مصر، بنی اسرائیل را به حوادث بسیاری آزمودیم. اما در هر حال آن سنت خطیر که به آن اشاره شد، چیزی است که هست!

إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (34) إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ (35)

کافران میگویند: فقط همین مرگ است؛ یکبار میمیریم و تمام! اصلاً بعدش زنده نخواهیم شد.

فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (36)

اگر راست میگویید پدران مرده ما را زنده کنید!

این درخواست کنندگان معجزه، نمیدانستند که همیشه انتخاب معجزه با خدا بوده نه بدرخواست مردم.

أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تَبِعِ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (37)

بت پرستهای مکه برترند یا قوم تبع و اقوامی که قبل از آنها بودند؟! همه را نابود کردیم چون گنه کار بودند.

گفته اند “تبع” نام پیامبری بوده که مردمش در اثر تمرد از وی هلاک شدند و گفته اند این کلمه لقب پادشاهان یمن است و مراد یکی از آنهاست که طبق اخبار، حکمران عادل بود و مردمش را به توحید دعوت کرد اما نپذیرفتند و هلاک شدند.

جلد هفتاد و سوم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که “تبع” نام کاتب سلطانی بود که نامه ها را با نام خدا آغاز میکرد و هرچه سلطان میگفت بنام من بنویس! میگفت من جز بنام خالق آسمان و زمین آغاز نخواهم کرد. در عوض خداوند پس از آن سلطان و در تبع او، وی را پادشاه کرد و مردم همه تابع او شدند. برای همین “تبع” نامیده شده.

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ (38) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (39)

ما آسمانها و زمین و آنچه در میانه آنهاست را برای بازی و از سر بیکاری نیافریدیم. اصلا آنها را جز به حق خلق نکردیم گرچه اکثر (کافران و مجرمان) نمیفهمند.

به حق خلق شدن خلقت، یعنی به جا و به حکمت و با هدفی مشخص و درست.

إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (40) يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (41) إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (42)

قرار ما با همه، روز داوری است. روزیکه اصلا کسی بدرد کسی نمیخورد و هیچ کمکی به آنها نمیشود. مگر به کسی که خدا به او رحم کند، همانا که خدا هم قاهر است و هم مهربان.

در قیامت با آنکه همه جمعند اما کسی به کسی کمک نمیکند یعنی آدم در جمع است ولی تنهاست.

“یوم الفصل” روز “جدایی” از داشته‌ها و یافته‌ها و ایده و باورها و پشتگرمیهای موهوم است. آنروز جز خدا هیچ چیز بدرد آدم نمیخورد.

آوردن دو صفت عزیز و حکیم برای اشاره به جامعیت حق است نسبت به صفات جلال و جمال و قهر و مهر. در آن میقات، خدا با بعضی به خشم است و با بعضی به لطف.

عبارت “يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ” در کلمات و مناجات امیر مؤمنان (ع) زیاد بکار رفته. این نشان میدهد که ایشان به این عبارت علاقه داشت و از جلوه جلال آن متأثر بوده اند. در یکی از این مناجاتها، مولا (ع) به عرض میرساند: خدایا، از آن روز که هیچکس کسی را یاور نیست بتو پناه می‌آورم و از تو می‌خواهم که در دیده ام نور و در دلم یقین و در بر زبانم پیوسته ذکر را جاری سازی...

جلد بیست و چهارم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که ای ابوبصیر مردم پس از پیامبر (ص) فرقه فرقه شدند اما شما دامن اوصیاء الهی را گرفتید، پس بدانید هیچ مولایی در

قیامت بدرد کسی نمیخورد جز ولایت ما. چنانکه خداوند فرموده: “يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ”. اما بعدش فرموده “إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ” این استثنا اشاره به ماست.

الفضائل از زید شحام روایت میکند که شب جمعه ای با امام صادق(ع) بودم. فرمود: قرآن بخوان. من نیز خواندم. باز فرمود: بخوان! خواندم. باز فرمود: بخوان! تا به آیه “يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ” رسیدم. حضرت فرمود: دشمن ما را میگوید. سپس خواندم: “إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ”. فرمود: بخدا قسم ماییم و شیعیان خویش را در قیامت از رحمت خدا بهره مند میسازیم. هیچ دوستی در آنروز به کار نیاید جز دوستی ما. گوییم: همین حدیث را مناقب از قول ابوتمامه نقل کرده.

إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ (43) طَعَامُ الْأَثِيمِ (44) كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ (45) كَغَلِي الْحَمِيمِ (46)

هان که درخت زقوم غذای گنه کاران است. آنچنان گداخته است که وقتی خورده شود در دل چون آب جوش غل میزند.

اتمام آیه بعد از عبارت “إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ” عجیب است و میتواند محل مناقشه باشد. اصولاً وقتی پیامبر(ص) پس از عبارتی وقف میکرده، شنوندگان آنجا را پایان آیه محسوب میکرده اند، اما پیوستگی معنا در بعضی مواقع این شک را بوجود میآورده که آیه به پایان رسید یا ادامه دارد؟ به همین دلیل در مواردی میان قراء صدر اسلام بر سر موضع اتمام آیه قبل و آغاز آیه بعد اختلاف رخ داده. نتیجتاً “تعداد” آیات بیش و کم شده مثلاً قراء کوفه در کل قرآن جمعاً حدود سی آیه بیشتر از قراء مدینه و مکه دارند. قراء شام حدود ده آیه بیشتر از آنها دارند. قراء بصره اما مواضع اختلافشان خیلی بیشتر از اینهاست و حدود دویست آیه بیشتر دارند. تعداد آیات در قرآنها قراء مکی و مدینه تقریباً برابر و حدود 6214 الی 6219 تا است.

از این بحث که بگذریم، درخت زقوم ذکرش در سوره صافات هم آمده: إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ فَإِنَّهُمْ لَا كَيْلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ [سوره

الصفات : 66] درختی است که قعر جهنم می‌رود، میوه اش چون کله شیاطین است. جهنمیان به ناچار از آن می‌خورند و شکم را از آن پر میکنند.

کم و کیف قضیه بیش از این معلوم نیست و دانستنش هم بیش از این لازم نیست.

“ ائیم ” یعنی کسی که “ اهل ” گناه باشد نه کسی که گاه گناهی از او سر میزند.

جلد ششم بحار الأنوار روایتی از امام باقر(ع) دارد که این معنا را تداعی میکند که درخت زقوم از جمله عذابهای جهنم برزخی است و کافران تا روز قیامت بدان معذب خواهند بود.

خُذُوهُ فَاغْتَلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ (47) ثُمَّ صَبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ (48) ذُوقْ إِنَّكَ مِنَ الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ (49) إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ (50)

(خطاب میرسد) این گنه کار را بگیرید و کشان کشان به وسط جهنم ببرید. سپس بر سرش مواد مذاب بریزید. (به طعنه به او میگویند): بچش! که تو عزیز و گرامی هستی! این همان چیزهایی است که امثال تو در آن شک و شبهه میکردید.

یعنی افرادی که دوزخی میشوند، هم آتش بر سرشان میریزند و هم تحقیرشان میکنند یعنی از درون و بیرون میسوزند.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ (51)

در عوض، متقین در مقام امین اند.

“ مقام امین ” یک اصطلاح قرآنی و یک مقام است و قابل ترجمه نیست اما توضیحش جایگاهی است که مطلقاً در آن تشویش و اضطراب و ترس و حزن نیست. تماماً امن و آرامش است.

مقام امین از بزرگترین نعمات است لذا هر قدر کسی در زندگی از امنیت شغلی و مالی و عاطفی و خانوادگی برخوردار است باید بغایت شکرگزار باشد. چون اینها هم رشحاتی از مقام الامین و عنایت پروردگارند.

ص: 141

کافی از امام صادق(ع) در تفسیر مقام امین روایت میکند که هر کس به آنچه خدا دوست دارد روی کند خداوند هم به او روی میکند و هرکس به خدا تمسک جوید خداوند حفظش میکند و هرکس که خدا به او روی کرده و حفظش کند پروایی نخواهد داشت که آسمان بر زمین افتد یا بلایی فراگیر در زمین روی دهد. مگر نه اینکه خدا میفرماید: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ .

توجه بفرمایید که “مقام الامین” فقط مال قیامت نیست و هم اکنون، هرکس تقوی پیشه کند در مقام امنیت و آرامش است.

فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (52) يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ (53) كَذَلِكَ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ (54) يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ (55)

در باغها و چشمه سارها. روبروی هم نشسته اند و لباسی از ابریشم و مخمل به تن دارند. اینگونه است زندگی بهشتیان! همسرانی زیبا را هم دمخورشان کرده ایم. در آنجا هر میوه ای را که بخواهند درخواست میکنند، بی هیچ مشکلی.

سندس را حریر لطیف و استبرق را حریر کلفت گفته اند که ما آنرا به مخمل ترجمه کردیم اما کیفیت نعمات بهشتی آنطور که باید و شاید بر ما مشخص نیست و الفاظ این جهانی قابلیت معرفی اسرار آن جهانی را ندارند. در هر حال توجه بفرمایید که در بهشت هم آدم لباس دارد و برهنگی هیچ کجا ارزش نیست حتی در بهشت.

در این آیه هم مثل جاهای دیگر، صحبت از جلسات انس بهشتیان با هم است در روایات هست که مجالس المؤمنین در همین دنیا هم تکه ای از بهشت است. لذا باید قدرش را دانست و در پی اش بود.

لفظ “مُتَقَابِلِينَ” نشان میدهد که بهشتیان همه به هم اقبال دارند و پشت کردنی در کار نیست.

جلد هشتماد و سوم بحار از امام صادق(ع) روایت میکند که حورالعین صدای مؤمن را از دنیا میشنود و آرزوی دیدار او را میکند.

وسائل الشیعه روایت میکند که از امام کاظم(ع) پرسیدند چرا مهر السنه پانصد درهم است؟ فرمود: چون صد بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر به اضافه صد صلوات، مهریه حورالعین است. اینها جمعاً میشوند پانصد بار یاد خدا.

جلد شصت و سوم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس خرده های غذای سفره را بخورد در آخرت حورالعین نصیب او میشود.

لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (56) فَضَلًا مِنْ رَبِّكَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (57)

در آنجا هرگز مرگ را نمیچشند، فقط یکبار آنهم در دنیا مرگ را چشیده اند و خدا از عذاب جهنم حفظشان کرده. اینها همه فضل پروردگار است، این است فوز عظیم.

فَإِنَّمَا يَسْتَرْئَاهُ بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (58)

ما قرآن را بر زبان تو طوری جاری کردیم که راحت آنرا بفهمند تا به آن متذکر شوند.

“متذکر” شوند یعنی قرآن را دائم بخوانند و بفهمند و به آن عمل کنند و قرآن باعث نجاتشان شود. “تیسیر” یا آسانی قرآن برای هرکس که با آن انس بگیرد یا بخواهد از خرمش خوشه ای بردارد محسوس است. فقط کمی طهارت باطن میخواهد: لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ [سوره الواقعة: 79]

علت اینکه برای معارف قرآن کلمه “تذکر” بکار رفته این است که همگی فطری بوده و در سويدای قلب آدمی موجوداند. قرآن تذکر میدهد تا این دفائن عقول استخراج شوند و به بهره برداری رسند.

این آیه یک نکته هم دارد: اینکه زبان نرم و بیان شیوا نعمتی الهی است و از خدا باید خواستش.

پس بنگر که آینده چه میشود چون آنها هم منتظر آینده اند.

این سیاق بوی تهدید میدهد و به نظر میآید خط و نشان است برای کسانی که منتظر شکست اسلامند یا کسانی که بجای استفاده از گنجینه قرآن، با آن به مخاصمه پرداخته اند و خود را به خسران دچار کرده اند. بخصوص که مشابه این آیه چند جای دیگر هم هست اما آمدنش در عقب عبارت "لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ" میتواند ذهن را به این سمت ببرد که برعکس، امیدی را دارد زنده میکند و میگوید آنها که با قرآن متذکر بندگی حق شده اند، به امیدی آمده اند، تو هم نسبت به آنها امیدوار باش!

سوره دخان با بیان عظمت و اهمیت شب قدر آغاز میشود سپس مفهومی را بنام "یوم البطش" معرفی میکند که فی الواقع روز سر رسید فرصت هرکس است. البته قبل از آن، بازداشتهای موقت که "دخان مبین" نامیده شده ممکن است رخ داده باشد اما هر بار به وعده ای خویش را رهنانیده اند؛ اما یوم البطش پایان بازی است. سپس وارد داستان موسی(ع) و فرعونیان میشود و از زبان موسی(ع) به ایشان میگوید: اگر به من ایمان نیاورید لا اقل از من دور شوید. شبیه همین جمله را وجود مقدس سیدالشهداء(ع) به قبائل نزدیک کربلا فرمود؛ گفت: اگر نمیخواهید مرا نصرت کنید پس آنقدر دور شوید که اخبار جنگ به شما نرسد و الا بخاطر یاری نکردن ما معاقب خواهید شد!

آخر سوره راجع به "مقام امین" متقین است و دست آخر با تشویق به استفاده بردن از "قرآن" به پایان میرسد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره جاثیه از حوامیم است. این سوره با بخشی آغاز میشود که میشود آنرا " آیاتنامه " نامید. این بخش تذکر مکرر است به نشانه های خدا و انتقال از آنها به خدا، منتها برای عاقلان اهل ایمان و یقین. بخش دوم سوره مذمت آدم بدکاری است که بدی را در دیگران میبیند ولی در خودش نمیبیند، چنین کسی معمولاً نسبت به آیات حق هم کور است و دین خدا را به استهزاء میگیرد. سپس بیان میکند که آسمانها و زمین را خداوند در تسخیر انسان قرار داده یعنی به مرور بر آن مسلط و از آن منتفع میگردد. سپس توصیه مهمی به مؤمنین است که نسبت به کسانی که ایمانشان کمتر است و هنوز به درجه یقین نرسیده اند، با گذشت و مهربان باشند. سپس توصیه به رعایت شریعت است و عمل به آن، بجای خرقة دوختن از آن و ارتزاق بدان. سپس تاکید میکند که دلیل انحراف و ضلالت، ندانستن نیست، نخواستن است. سپس صحبت از قیامت است و به زانو درآمدن یا به زانو نشستن آدمیان در آن به انتظار محکمه. و تحذیر میدهد که اگر خدا را از یاد ببرید، خدا هم شما را از یاد میبرد و بخصوص در مهالک پس از مرگ تنها خواهید ماند. پایان سوره " حمد " خداست و توصیه به حمد.

حم (1) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (2)

حامیم؛ این آیات، نزول تدریجی کتاب است از جانب خدای عزیز و حکیم.

ظاهراً بین " انزال " که نزول دفعی قرآن است و در شب قدر رخ داده و در سوره دخان به آن اشاره شد با " تنزیل " که نزول تدریجی قرآن است، فرق است، نخستین کسی که برای جمع میان آیات و روایات، به این فرق اشاره کرده شیخ صدوق است. با قبول این نظر، معارف قرآن یکبار یکجا بر قلب پیامبر(ص) نازل شده، سپس طی بیست و سه سال به شکل الفاظی توسط فرشته وحی بر ایشان خوانده شده است. البته هم معارف قرآن و هم الفاظ آن مستقیماً از ساحت ربوبی آمده و مطلقاً بشری و ساخته ذهن رسول خدا(ص) نیست. چنانچه در

بسیاری جاهای قرآن به این مطلب تصریح شده و در همین آیه هم اشاره صریح هست به اینکه این الفاظ، نزول تدریجی کتاب خداست برای هدایت بشر و در آیه های بعد هم این الفاظ را صریحا کلام الله میداند.

وقتی قرآن، گفته خدای عزیز و حکیم بود، قهرا تجلی عزّت و حکمت است و خواننده را نیز از این دو صفت بی نصیب نمیگذارد. واقعا هم از نخستین چیزهایی که گیر مانوسین با قرآن میآید، عزّت است و حکمت. بخاطر اولی همتشان عالی میشود و دل از پستی و دنائت میشوند و عازم کوی ذوالجلال میشوند و بخاطر دومی، میفهمند چه باید بکنند و خداوند از ایشان چه خواسته و فرجام هر راهی، کجاست.

إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ (3) وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ (4)

بهوش باشید که در آسمانها و زمین، برای مؤمنین پر از نشانه است. همچنین در خلقت خودتان و اینهمه جنبه که در زمین میپراکند. در اینها همه نشانه هاست برای اهل یقین.

همانطور که پیشتر اشاره کردیم این آیات، آیاتنامه است یعنی مفهوم “آیه” را جا میاندازد و یاد میدهد که باید چشم باز کرد و آیات خدا را دید و به آن، راه خود را در زندگی پیدا کرد.

آیه یعنی نشانه؛ وقتی چیزی آیه خدا بود یعنی نشانه خداست. یعنی نشانه ای است که خدا سر راه آدم نشانده تا آدم را بسوی خویش فراخواند، تا آدم متوجه او شود و بسوی او از ظلمات به نور هجرت کند.

مثلا موسی(ع) که در دل شب در وادی سینا میرفت، از دور آتشی دید، بسوی آن رفت و دید درختی نورانی است و خدا میگوید “یا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ”. آن درخت “آیه” خدا بود. خداوند درخت طور را نورانی کرده بود تا توجه موسی(ع) را جلب کند و او را بدان وادی بکشاند تا با او سخن بگوید. خداوند به موسی(ع) دو “آیه” دیگر هم نشان داد تا هم ایمان او قوی شود و هم دیگران را بتواند به خود آورد و به خدا ملتفت سازد. این دو آیه یا دو برهان، اژدها شدن عصا و ید بیضاء بود البته بعدتر در ماجرای موسی(ع) با مصریان، خداوند آیات

دیگری هم رو کرد از جمله: خون شدن نیل، باران غوک، طوفان، هجوم ملخ، ... خود شکافتن نیل هم یک آیه است گرچه دیگر دیر بود و وقت ایمان آوردن گذشته بود. به همین قیاس در زندگی هر پیامبری یا هر ولی ای آیات بسیار بوده تا هم خودش دلشان تثبیت شود و یقینش فزون گردد هم اطرافیان و مخاطبان ایشان بفهمند غیبی هست، باطنی هست، ملکوتی هست، خدایی هست، طریقی به خدا هست. تا اینجا روشن است، اما نکته ای که در اینجا باید عرض شود این است که “آیات” در زندگی همه ما هست و منحصر به انبیاء و اولیاء نیست. منتها آنها آیات را میبینند درحالیکه ما نمیبینیم. چرا؟ چون عقل و ایمان و یقین ما اندک است. چون پیوسته با جهل و غفلت و خودبینی زندگی میکنیم، آیات هم برای دیدن خداست، پس جایی برای خدایینی و دیدن آیات خدا در زندگی خودخواهانه خود نداریم.

اما آیاتی که در پیرامون ما هست و اگر بخواهیم و از بالا هم توفیق بیاید، آنها را خواهیم دید چند دسته است:

- اول آیات اعجازی که سبب سازی و سبب سوزی خداست در زندگی های ما، بگونه ای که معجزه وار مشکلی حل شده یا مانعی تراشیده شده. امیر مؤمنان (ع) میفرماید: خدا را به “فسخ عزائم و نقض همم” شناختم. داستان زندگی هر یک از ما پر است از چنین نشانه هایی که فی الواقع، قدرتمایی خداست و سوزنابانی فرشتگان به امر خدا، برای اینکه زندگی ما در مسیر مشخص و مقدری جریان یابد که البته خیر ماست. بخصوص وقتی مؤمنی دست بدعا بر میدارد چنین کارسازیهایی در زندگی اش زیاد به جریان میافتد. از طرفی کافی است جاهلان با مؤمنی عداوت کنند تا همین سازکاری، منتها در جهت تنبیه بکار افتد و از آنجا که گمان ندارند فلک شوند و تشتشان از بام فروافتد. این قسم آیات در زندگی همه ما هست منتها هرچه آدم بیشتر مقرب حق شود، بیشتر امرش به خدا تفویض گشته و چشمه های بیشتری خواهد دید.

دوم آیات انفسی که تطورات و تغییراتی است که در حالات خود از خواب و بیداری، یادآوری و فراموشی، توفیق و خذلان، قبض و بسط روزی، شفا و مرض، و در

نهایت حیات و ممات میبینیم، بحیثی که وجدان میکنیم ما خود، خود را خلق نکرده و تدبیر نمیکنیم و خود، خود را نگه نداشته و روزی نمیرسانیم. بلکه خالق و مدبر و قیوم و رازقی داریم که به وقتش خودش ما را خواهد میراند و به آستان خود خواهد برد. مثلاً خواب هر شب را توجه بفرمایید که مگر میشود با آن معارضه کرد؟ چند ساعت یا چند روز؟ بالاخره آدم در چنگال قدر قدرتی قالب تهی کرده و به خواب، که مرگ صغیر است، میرود: وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ [سوره الروم: 23]. اینها آیات انفسی و مواطن معرفت الله است که هرکس بیدار و در آنجا حاضر باشد، خدای خویش را به عیان خواهد دید و به لقای او خواهد رسید. بیجهت نبوده که برخی اساتید ما میفرمودند کلید تجرید در آیه فوق است.

- سوم آیات آفاقی که تمام مخلوقاتی که میانه آفاق را پر کرده اند شامل است. چه سماوات و ارض و باد و باران و شمس و قمر که بستر زندگی است، چه نباتات و چه حیوانات و به تعبیر آیه: مَا يَبْتَئُ مِنْ دَابَّةٍ يَعْنِي هِرْجِه مِجْنَبِنْد. اینها همه و همه آیات آفاقی حق تعالی هستند که از درون آنها، خویش را مینمایاند. چنانکه پیامبر(ص) فرمود: الرُّوْثَةُ تَدَلُّ عَلَى الْبَعِيرِ يَعْنِي سِرْگِين دَلِيل شتر است و آسمان و زمین دلیل خدا. این، غیر از فهمیدن و دانستن است؛ دیدن است. اینکه اینها آیات خدا هستند یعنی از پس اینها باید خدا را دید. دیده ای خواهی که باشد شه شناس؛ تا شناسد شاه را در هر لباس. عبارت "إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ" یعنی اگر انسان مؤمن شود چیزهای زیادی در آسمان و زمین هست که با او حرف میزنند و او را به خدا دعوت میکنند.

- چهارم آیات تشریحی که آیات کلام الله اند. معرفت الله از این طریق راحت تر از سه طریق بالا حاصل میشود و این قسم آیات به منزله میانبری است برای معرفت. امیر مؤمنان(ع) میفرمایند: "ان الله تجلّی فی کتابه لعباده". یعنی خداوند در کتابش بر بندگانش تجلی کرده است. قرآن خواندن، در مسیر کلام نافذ حق قرار گرفتن و او را شهود کردن است، از ورای کلمات او.

در این آیات به تمام این چهار نوع نشانه، اشاره شده.

وَ اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ تَصْرِيْفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (5)

و در دگرگونی شب و روز و روزی ای که از آسمان نازل میشود و زمین مرده را زنده میکند و در گردش بادهای، نشانه هاست برای آنها که عقلشان را بکار میاندازند.

اینکه باد را که فی الواقع مثال هیچ است و فقط حرکت هواست، آیه خدا دانسته نشان میدهد که از هر چیزی باید خدا را شناخت و در هر چیزی باید او را یافت. یعنی وقتی میوزد آدم باید یاد خدا بیافتد و خدا را احساس کند. اتفاقاً در روایات هست که حین وزیدن باد از اوقات استجاب دعاست. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند سربازانی به شکل باد دارد که چون شیر شرز به خروش میآیند تا مأموریتی را که به ایشان محوّل شده انجام دهند. هر یک هم نامی مخصوص دارند.

در آیه قبل، لازمه انتقال از آیات به صاحب الآیات را ایمان و یقین دانسته بود، و در این آیه لازمه آنرا عقل دانسته. یقین، همان ایمان یا عقل تعمیق شده و شدت یافته است یعنی ایمان و عقل، هر دو میتوانند انسان را به یقین برسانند. پس لازمه شهود خدا از ورای آیات (اصطلاحاً: معرفت بالآیات) عقل است و ایمان. اما ملازمه بین ایندو چیست؟ همواره این سوال مطرح بوده که تعامل درست با دین، تعامل عاقلانه است یا تعامل مؤمنانه؟ مولفه اصلی تعامل عاقلانه، وجدان درستی معارف دین با فطرت خداداد است و مولفه اصلی تعامل مؤمنانه، دلدادن و عاشق شدن و شیفته گشتن. فی الواقع ایمانگرایی سر دیگر طیفی است که آن سرش عقلگرایی است. اما انسان کجای این طیف باید بیاستد و کجا در میانه ایندو، نقطه تعادل است؟ اگر کجا مستقر شود راهش بسوی خدا سریعتر و راحت تر و درست تر و مطمئن تر است؟

اول عرض کنم که مقصود از عقل، در لسان قرآن، نور معرفت خدادادی است که با آن، هرکسی میفهمد خدایی دارد و نسبت به خدای خویش مسئولیتهایی دارد و هستی بی حساب

و لغو نیست و هدفی دارد. او هم نسبت به افعال اختیاری خویش مسئول است و باید آنها را صرف تعالی کند. شناخت تعالی و تشخیص نوری که در اعمال صالح و ظلمتی که در سیئات است هم کار عقل است. مثلاً عقل میفهمد که خودخواهی و آزردن و رنجاندن دیگران قبیح است و دیگرخواهی و دستگیری و ایثار و شاد کردن ایشان، زیباست یعنی نور منطقی در حسنات و ظلمت منطقی در سیئات را عقل است که وجدان میکند. بالتبع کسی که این وجدان را فاقد باشد لاابالی است که با خود و دیگران چه میکند. پس مقصود از عقل، ذهن فلسفی نیست بلکه وجدان فطری است که به اشراق و عرفان نزدیکتر است تا استدلال و کلام. این است مراد از عقل. اما ایمان، توان و توفیق دل دادن و اطمینان کردن و متابعت کردن از چیزی است که فقط بخشی از آن معقول واقع شده نه همه اش. یعنی باور کنیم که این کسی که عصایش اژدها شده پیامبر خداست و هرچه میگوید درست است و باید متابعت کرد. هرکسی قدرت و توفیق این کار را ندارد. هرچه نفسانیت و علقه های دنیایی کسی بیشتر باشد نور ایمان درش کمتر است البته ایمان به باطل هم ممکن است و میلیاردها انسان تا کنون برای اباطیل و موهومات، خود را فدا کرده اند، پس عقل باید همیشه در کنار روحیه ایمان نشسته باشد و مقتضای ایمان را نقد کند تا اگر مدعی نبوتی یا مدعی هدایتی یا مرادی یا رهبری گفت چنین و چنان کن، یا چنین و چنان است، نقد کند و ببیند این خواست و این دید، مطابق با وجدان عقلی هست یا نه! وگرنه آدم با ایمان بی عقلانیت، جوری مسخ اندیشه های این و آن میشود که حاضر است هزاران نفر را که خودش یکی از آنهاست بکشد تا به آن اندیشه اوج دهد یا تا رهبرش از او راضی باشد. در واقع ایمان اگر بخواهیم آنرا درست و قرآنی معنی کنیم نه مطلق باور، بلکه باور و متابعت از حقی است که عقل بر حقایقش گواهی داده. یعنی دل دادن به حق الهی که عقل بر حقایقش گواه است. پس ایمان شک نکردن در حق است و عمل به مقتضایش. نه مطلق خوش باوری و روحیه متابعت و فرمانبری و سواری دادن. عقل یافتن حق است و ایمان، انس و آرام گرفتن با حق و زندگی کردن با آن. این مفهوم درست و قرآنی این دو کلمه است به زعم حقیر.

البته صرف نظر از شاکله هرکس، تربیت او نیز در نحوه تعاملش با دین اثرگذار است و این تعامل را تا حدودی از اختیار خارج میکنند و باعث میشود کسی ذاتاً عقلگرا یا ایمانگرا باشد. اما به گمان حقیر آنقدر که میشود و تا آنجا که هشیار است و بقدری که میتواند، باید سعی کند در “میانه” این طیف مستقر شود. استقرار در میانه عقل و ایمان همواره بهتر است و راهگشاتر. یعنی آدم هم باید چشم عقلش باز باشد و دائم خدا را ببیند و هم آنجا که عقلش نمیرسد و فهمش به کنه و اکناف امر محیط نیست، باور کند و دل بدهد و به امر خدا اعتماد کند. اگر کسی فقط بخواهد با عقلش حرکت کند توقفش زیاد میشود و اگر بخواهد فقط با ایمانش حرکت کند انحرافش زیاد میشود. عقل ابواب تازه ای را برای آدم باز میکند و ایمان باعث پیشرفتن در آنها میشود. اگر آدم از عقل یا ایمان کم بهره باشد، پر آفت میشود.

بنابراین خدانشناسی و شناخت طریق الی الله، هم نیاز به عقل دارد، هم ایمان! و اگر کسی نور عقل یا قوت ایمانش کم باشد، آیات خدا را که نشانه های راه هم هستند، نخواهد دید و ظلمات نشین خواهد ماند.

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ (6)

(علاوه بر اینهمه آیات آفاقی و انفسی) این کلمات هم آیات خداست که به حق، بر تو تلاوت میکنیم.

پس کدام سخن، بعد از سخن خدا و آیات او، میتواند باعث ایمان آوردن ایشان شود؟!)

(یا به کدام اندیشه جز خدا و آیاتش میخواهند دل بدهند؟!)

این آیه مفهوم بلند و حکمت نافذه ای دارد و میگوید اگر قرآن نتواند کسی را تکان دهد و به راه آورد، هیچ چیز دیگر هم نخواهد توانست. یعنی در تبلیغ دین ملتفت به این نکته باشید که محور تبلیغ، کلام الله باشد نه حرف و افکار این و آن. یافته ها و بافته های بشری بدرد بیدار کردن مردم نمیخورد. شاید ایشان را در رویایی غرق و در “ایسمی” شیدا کند؛ اما همه اینها خواب و خیال است و بدرد بیدار کردن نمیخورد و خودش رویاهایی است که بر باطل بنا شده. پس حق یکی است و آن کلام خداست؛ و رای این حق، چیزی جز باطل نیست.

در این آیه به الهی بودن عبارات قرآن هم اشاره شده یعنی قرآن کلمه به کلمه، کلام الله است نه اینکه معنا الهی باشد و لفظ و سر هم بندی آن نبوی!

جلد دهم بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که خدا غیر از آیات خداست، ببینید در قرآن آمده: لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا [سوره الإسراء: 1] و نیز آمده: فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ. پس آیات خدا غیر خداست؛ آیات، دلیل و راهنما بسوی خداست.

راجع به تفاوت ایمان که در آخر این آیه آمده بود با یقین که در آیات پیش مذکور شد، جلد سی و ششم بحار الأنوار روایات میکند که از امام حسین(ع) پرسیدند فرق میان ایمان با یقین چیست؟ فرمود چهار انگشت میان گوش تا چشم است: ایمان شنیدن است و یقین دیدن. چه زیبا سروده شده:

گوشم شنید قصه ایمان و مست شد؛ کو سهم چشم وعده دیدارم آرزوست.

وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (7) يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُثَلَّى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشْرَهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (8)

وای بر هرکس که به دیگران تهمت میزند ولی خودش بدکار است. آیات خدا را که برای او میخوانند میشنود اما باز بر کارهای بدش - از سر تکبر - پافشاری میکند، انگار که اصلاً نشنیده؛ او را به عذابی الیم بشارت بده!

امثال این توصیفات معمولاً - شان نزولی دارد و رفتار زشت یکی از دشمنان نزدیک پیامبر(ص) منجر به نزول آیاتش شده اما شان نزول مخصّص و مضیق معنا نیست و مهم، معرفت و حکمتی است که نازل شده نه آنکس که راجع به او نازل شده.

“افاک” صفت مبالغه است از “افک” به معنی بهتان، افاک کسی است که در پی بديها در دیگران است و در بدگویی و بدسازی راجع به آنها ید طولایی دارد. “اثیم” به معنی گنه کار و بدکار است.

این آیات توصیف آدم خودخواهی است که از دیدن بدی در خود کور است اما بدی را در دیگران خوب میبیند!

همان صفتی که موجب خوب بینی خود و بد بینی دیگران است یعنی اعجاب به نفس و خود برتر بینی، ریشه تکذیب دین و ندیدن آیات خدا هم هست. برای همین گفته بر هر چه دلش میخواهد از سر کبر و خودخواهی مصرّ است و اصلاً گوشش به حرف خدا بدهکار نیست. آخر آیه میگوید چنین کسی را به عذابی دردناک مژده! بده. این درد فی الواقع درد خودبینی است که وقتی پرده کنار رود میبیند که بر وی محاق است.

وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ (9)

هر وقت به چیزی از آیات ما برمخورد، آنرا به شوخی میگیرد؛ چنین کسانی به عذابی خوار میشوند.

روحیه استهزاء و سخره نسبت به پیام هدایت بخش - و البته بسیار جدی - دین، بیش از بیست بار در قرآن به کفار نسبت داده شده. یعنی به مسخره برگزار کردن، یک مکانیسم دفاعی انسان نابکار برای فرار از حقیقت است. و البته عاقبت چنین رفتاری و چنین کسانی، خواری است. میخواستند دین را خوار کنند اما خودشان خوار شدند. در آیه پیشین هم دیدیم که عاقبت خود را به نشنیدن زدن، درد بود. در آیه بعد صحبت از عذاب عظیم است که بعدتر از این دو عذاب رخ خواهد داد.

مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَلَا يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئًا وَلَا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (10)

جهنم را پیش روی خود دارند و در آنجا نه آنچه جمع کرده اند بکارشان آید نه آنها که بجای خدا به دوستی گرفتند! و عذابی عظیم در انتظار ایشان است.

از اینکه گفته جهنم را پیش رو دارند دانسته میشود که عذاب خواری که در آیه قبل آمد یا عذاب درد که پیشتر از آن آمد، مال قبل از قیامت و احتمالاً همین دنیا است.

اینکه گفته “ ما کسب ” آنها و “ اولیاء ” آنها بدرشان نمیخورد، فقط راجع به کافران نیست و راجع به همه است یعنی هرکاری که برای خدا نباشد و هر ولایت و دوستی که لوجه الله نباشد، باد هواست و آدم در آخرت نسبت به آن، باد بدست است و تهی دست. مگر کارهایی که آدم برای رضای خدا کند و دوستیهایی که بخاطر خدا شکل گرفته باشد. اینها سرمایه انسان است و تا ابد انسان از برکت آنها مستفیض خواهد بود. البته برکت کارهای خدایی از همین دنیا آغاز میشود و در آخرت پرفتوح و عالمگیر میگردد.

راجع به عبارت “ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ” جلد چهل و پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که ملک الموت در حین مرگ کافر به او میگوید اگر اعمال صالح نداشتی چرا لا اقل به عصمت کبری تمسک نجستی؟ میپرسد: عصمت کبری دیگر چیست؟ جواب میشنود: ولایت علی بن ابیطالب! او میگوید: قائل نبوده و نیستم! پس ملک الموت او را به عذاب الیم بشارت میدهد.

در همان کتاب ضمن حدیث عجیبی، امام صادق (ع) میفرماید: پیش از عذاب الیم، در همین دنیا، دشمنان ما پس از مرگ، به شکل بوزینه یا خوک مسخ خواهند گشت. چنانچه عمر سعد چنین شد و او را به شکل بوزینه ای دستآموز به خانه آوردند، او اهل خانه را میشناخت اما آنها نمیدانستند که این همان عمر سعد است. گوییم: حدیث به این معنا کم نیست منتها در فهم عامه مردم غریب است لذا علماء کمتر به نقلش راغب اند.

هَذَا هُدًى وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِّن رَّجْزٍ أَلِيمٍ (11)

این حرفها برای هدایت است! اما آنها که آیات خدا را کفران میکنند منتظر عذابی از نکبت و درد باشند.

عبارت “ رجز الیم ” یک اصطلاح است نه یک توصیف، اکثر عبارات قرآنی چنین اند و چون اصطلاحی حقیقی و واقعی اند، که روزی انسان با آنها روبرو خواهد شد، بابتی از ابواب معارف قرآن اند اما مع الاسف مفسرین با آنها معامله صفت کرده اند مثلاً در اینجا گفته اند “ رجز الیم ” یعنی چرک دردناک، حال آنکه “ رجز الیم ” عذاب و درد خاصی است که از نکبت کارهای

انسان برمیخیزد و ول کن آدم نیست. یعنی کسی که پی کلام خدا را نمیگیرد و راه خدا را نمیروود و رضایت او را نمیجوید، به نکبتی مبتلا میشود که دردهای بسیار از آن میجوشد و پیوسته او را عذاب میدهد. این حقیقت مشخص و عذاب متمایز، نامش “عذاب رجز الیم” است.

این بخش سوره مذمت غافلانی بود که از کنار آیات حق گذشته و آنها را به سخره گرفتند، چنین کسانی معمولاً بدیههای خود را هم نمیبینند اما بدیههای دیگران را خوب شکار میکنند.

اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ لَتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (12)

خدا همان کسی است که دریا را برایتان رام کرد تا کشتی به فرمانش در آن روان شود و تا از فضلش از دریا روزی بخواهید، شاید شکر بگذارید!

مطابق این آیه که مثل دیگر آیات قرآن، حکایت از حقیقت است نه تشبیه و استعاره، کشتی به امر خدا حرکت میکند. یعنی هرگاه که اتومبیل ما شروع به حرکت کرد، باید خدا را “امر” آن بدانیم و وجودش را در “پس” این حرکت، وجدان کنیم. این آیات قرآن برای حصول و دوام چنین شهودی در انسان است و قصه نیست!

در این آیه یک نکته هم منطوقی است: خداوند طبیعت را مسخر انسان کرده اما “ابتغاء” و تلاش انسان است که باب فضل خدا را برای او مفتوح میکند.

وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (13)

و البته همه آنچه در آسمانها و زمین است را تحت سلطه شما قرار داد، در این سخن نکته های بسیاری است برای آنها که از فکر خویش استفاده میکنند.

ص: 155

این آیه از عجایب القرآن است و هر روز با پیشرفت تکنولوژی، که تجسّم فکر بشر است، زمین و آسمان و موجودات آنها بیشتر در تسخیر انسان قرار میگیرند و پیش بینی این آیه بیشتر جلوه میکند. در پانزده قرن قبل چه کسی فکر میکرد، زمین و هوا و فضا، اینطور در تسخیر آدمی قرار گیرد و ساخته های آدم دست او را به اعماق زمین یا اوج آسمان برساند؟ چه کسی گمان میکرد عالم موجودات بسیار ریز تا کیهانهای بسیار دور همگی معلوم بشر واقع شود و او بتواند از ریزترین ابعاد خلقت تا بزرگترین آنها بهره برداری کند، دل اتم را بشکافد و از سیاه چاله های آنسوی گیتی سر در آورد؟ تازه این آغاز راه است و در آینده بیشتر و بیشتر، عالم مادی برای انسان فکور، بال تواضع میگستراند و خود را به او پیشکش میکند.

اینها همه به جعل الهی و به خواست خداست چنانکه در آیه پیش فرمود که کشتی - که اوج تکنولوژی آنروز بوده - به امر خدا جاری است.

پس، لازم است که شکر بسیار کرد و بندگی حقیقی نمود، چنانکه در آنجا هم به این نکته اشاره فرموده: **لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**.

و اگر چنین نباشد، آدمی حتی اگر بر مریخ کاخ بسازد و سوار بر توسنی پیوسته طی الارض بلکه طی السماء کند و از خفایای دریاها با خبر باشد و غذایش از زمین بجوشد و تمام حیوانات و نباتات به او کرنش کنند، چه سود؟ که عنقریب خواهد مرد که به تل خاکی پوسیده بدل خواهد گشت: **قُلْ فَادْرَأُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** [سوره آل عمران : 168] بگو اگر راست میگویند مرگ را از خود دور کنید!

همان خدایی که انسان را آفریده و بر عالم ماده مسلط ساخته، روزی او را بدرگاه خود احضار خواهد کرد پس وای بر آنروز که سیاهه اعمال آدمی فقط لذت در غفلت باشد و تمتع بی شکر و طعام بی اطعام. وای بر چنان عاقبتی!

مضاف بر آنکه اگر کسی لذت بندگی حق و انس با او را ولو بقدر لحظه ای دریافته باشد به حق گواه است که هیچ لذتی در دنیا سر سوزنی با آن قابل قیاس نیست. بیداردلان چه نیکو به فرعون که بر مصر مسخر بود و به خدایی رجز میخواند گفتند: **إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا**

إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا... وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى [سوره طه : 73] تو تنها تا کرانه این دنیای پست فرمان میرانی، ما به خدای آفریننده این جهان ایمان آورده ایم خدا بهتر است و باقی تر.

چه زیبا مناجات کرده امام همام حضرت سید الشهداء(ع) که: ای خدایی که ساحران را پس از سالها جهود نجات دادی، حال آنکه رزقت را میخوردند و جز تو را پرستش میکردند ... ما را نیز دست گیر!

قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (14)

به مؤمنین سفارش کن که مهربان باشند نسبت به آنها که امید خود را به خدا از دست داده اند، خدا خودش به حساب آنها خواهد رسید.

“ایام الله” که ترجمه تحت اللفظی اش میشود روزهای خدا، اوقاتی است که خداوند در زمین جلوه نمایی میکند و قدرت خود را به عیان نشان میدهد. مثلا روز شکافته شدن نیل برای بنی اسرائیل از “ایام الله” است؛ روز پیروزی مسلمین در بدر از “ایام الله” است؛ طوفان نوح از “ایام الله” است؛ روز عذاب استیصال امم طاغی گذشته یوم الله است؛ روز فتح مکه یوم الله است؛ روز ظهور حضرت حجت(عج) یوم الله است. پس روز خدا، روز قدرتمایی خداست. مؤمن همیشه منتظر “ایام الله” است و به آمدنش یقین دارد. چنانچه پیامبر(ص) هم فرموده: افضل اعمال، انتظار فرج است. پس مؤمن همیشه باید منتظر جلوات و نفحات و ایام الهی در زندگی اجتماعی و فردی اش باشد و خود این “رجاء” گمانی نیک و عین عبادت است و البته موجب خوشحالی اوست چون نصر و ظفر الهی در آن احیان و اوقات، حاکم میشود و دین خدا در جامعه یا زندگی شخصی و سلوکی او غالب میگردد. پس توجه بفرماید که “ایام الله” فقط منحصر به این ایام مشخص و بارع در “تاریخ” بشر نیست و در “زندگی” هر یک از ما نیز “ایام الله” هست. یوم الله های زندگی هرکس، روزی است که خدا در آنروز خودش را نشان داده و سگّان را بدست گرفته و قدرتمایی کرده و کارسازی نموده. روزی که مانیم و خدا و همه چیز دست خداست مثل روز

تولد، روز مرگ، روز تغییر تقدیر، روز گرفتن برات، ... مؤمن همیشه چشم براه این ایام و جلوه‌گری خدا در آنهاست: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ [سوره غافر: 16].

اما کسی که ایمانش ضعیف است یا نسبت به حقانیت دین، مشکوک است، منتظر این ایام (چه نوع تاریخی و چه نوع شخصی) نیست و امیدی به آمدنشان ندارد.

در این آیه به مؤمنین واقعی و اهل یقین - از طریق پیامبر (ص) - سفارش میکند که نسبت به آن طایفه، مهربان و با گذشت باشند و بر آنها سخت نگیرند و تحکم نکنند که چرا آیات و ایام خدا را باور ندارید. صبر کنند و قضاوت نسبت به ایشان را به خدا بسپارند. چون حسابرسی و جزاء به مکتسبات انسانها کار خداست و خدا کار خودش را بلد است. وظیفه مؤمنین نسبت به افرادی که در درجه پایین تری از ایمانند، توبیخ و طرد و محاکمه و قضاوت نیست، بلکه غفران و بخشش و عفو و مداراست!

این آیه از آیه های مهم این سوره و آیات منحصر بفرد در کل قرآن است که تکلیف مؤمنین را با کسانی که در ایمان هنوز بدرجه ایشان نرسیده اند روشن میکند.

مستدرک، روایت زیبایی نقل میکند که امام سجاد (ع) خواست غلامش را تنبیه کند اما آیه "قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ" را خواند و منصرف گشت و شلاق از دستش به زمین افتاد. آن غلام که این صحنه را دید به گریه افتاد. امام (ع) فرمود: گریه ات دیگر برای چیست؟ گفت: شما مرا مشمول کسانی دانستید که لایرجون ایام الله اند! امام (ع) فرمود: آیا تو به ایام الله امید داری؟! غلام گفت: بله. امام فرمود: چنین کسی غلام نخواهد ماند؛ تو آزادی! برخیز و بسوی مرقد پیامبر (ص) برو و در آنجا برای من دعا کن و بگو خدایا علی بن حسین مرا آزاد کرد؛ در قیامت او را مشمول غفران و عفو خویش قرار بده!

گوییم: این روایت صریح است که ریشه بدبختی انسان نداشتن رجاء به کارسازی مدام خداست و اگر کسی به رحمت و برکت و کارسازی و سرپرستی خدا امیدوار باشد به مرور از تمام رقیت های دنیوی آزاد میگردد. پس ایام الله، کلید آزادی انسان است، آنرا دست کم نگیریم.

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (15)

(پس نسبت به هم مهربان و با گذشت باشید، چون) هر که هر کار نیکی کند برای خودش کرده و هر که بدی کند به خودش بد کرده؛ آخرش هم همگی شما را بسوی خدا باز میگردانند و در محضرش حاضر میکنند.

این آیه دلیل توصیه به غفران و قضاوت نکردن است که در آیه قبل آمده بود: چون آزادی و اختیار را خدا خودش به بندگان داده، از طرفی دنیا حساب و کتاب دارد و احکم الحاکمین بر تارک آن نشسته و قضاوت را خوب بلد است و در قضاوتش هم عادل است. خلاصه اینکه دنیا خدا دارد، شما بندگی تان را بکنید و کار خدا را به خدا واگذارید مگر آنچه مستقیماً خودش از شما خواسته!

وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ (16)

به بنی اسرائیل، کتاب و حکم و نبوت دادیم و از طیبیات روزی ایشان کردیم و آنها را بر جهانیان برتری دادیم.

راجع به فضیلت بنی اسرائیل بر جهانیان در سوره قبل صحبت کردیم و گفتیم این تفضیل - مانند تفضیلی که نسبت به مسلمین بر دیگران در بعضی آیات فرموده - مقید است به زمانی خاص مثلاً تا وقتی مطیع انبیاء خویش بودند نه وقتی ملعون به لسان انبیاء شدند: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ [سوره المائدة: 78]

یا مقید است به حیثی خاص مثلاً آنقدر که خدا بینات و معجزات به ایشان نشان داد و آنقدر که پیامبر در ایشان مبعوث کرد و آنقدر که با ایشان مدارا نمود، با احدی چنین نکرد.

مسلمین هم همینطور، لذا آیاتی مثل آیه “ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ [سوره آل عمران: 110] مقید است به زمانی خاص یا از حیثی خاص. چنانکه در سوره دخان بیان نمودیم.

ص: 159

اینکه فرموده از طیبات ایشان را روزی داد ممکن است اشاره به منّ و سلوی باشد که در بیابان سینا برایشان از آسمان بارید البته تنوع طلبی در ایشان گل کرد و گفتند عدس و سیر و سبزی و خیار و پیاز میخواستیم (بقره: 61).

اینکه فرموده به ایشان کتاب و حکم و نبوت دادیم، تورات و احتمالا حکومت و کثرت انبیاء مراد است. شاید هم مراد از حکم، حکمت است. از این حیث نعمت بر بنی اسرائیل تمام بود چون هم قانون الهی داشتند هم حاکم معصوم و هم خط ممتد ارتباط با وحی.

وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (17)

و به ایشان دینی روشن - که آنچه از ایشان میخواستیم معلوم بود - عطا کردیم، با این همه، گرچه حق را دانستند، بخاطر خودخواهی در آن با هم اختلاف کردند. خداوند روز قیامت بخاطر این اختلاف میانشان حکم خواهد کرد.

این آیه از آیاتی است که بیان میدارد که ریشه اختلافات بشر، نفهمیدن نیست بلکه نخواستن است. یعنی معمولا بشر حق را میشناسد اما نمیخواهد به آن تمکین کند چون منفعت آجل و خیالی خود را در مخالفت با آن میپندارد. یعنی خطاهای بشر و منشا اختلافات او و تفرقه ها و تحزبها، ریشه در شخصیت لجوج و خودخواه انسان دارد و ناشی از خطای شخصیتی است نه خطای شناختی.

بنی اسرائیل هم - بخصوص عالمان آنها - خوب میفهمیدند که از آنها عمل به دین را میخواستیم اما دین را مانند لباسی بین خود قطعه قطعه کردند و فرقه فرقه شدند و از دین نحله ها ساختند تا منافع ایشان را تامین کنند. یعنی عامل اختلاف، جاه طلبی و میل به برتری بود نه نشناختن دین.

ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (18)

پس از سرآمدن دوره آن دین، تو را بر شریعت حقی نشانندیم، پس تابعش باش و از هوسهای نادانان پیروی مکن.

کلمه “ شریعة ” در لغت، آبشخور یا نهری است که اگر آنرا بگیری و بروی به رود یا دریا میرسی. همین کلمه در اصطلاح دین، یعنی روش عملی بندگی که انسان را به قرب حق میرساند. مقصود از “ امر ” در “ شریعة من الامر ” اوامر و فرمانهای تشریحی خداست یعنی آنچه بر بنی آدم واجب ساخته یا حرام نموده تا بنده را از عاصی تمییز دهد. در این آیه از پیامبر اکرم(ص) متابعت از شریعت اسلام را که خاتم شرایع است خواسته و هرچه را که منشا آسمانی و وحیانی ندارد از زمره شریعت ندانسته!

این آیه صریح است که شریعت، آسمانی است نه ساخته محمد(ص) و خود او هم مکلف بود که به بند بند آن عمل کند. و اینکه هوسهای مردم نقطه مقابل شریعت است و آنچنان جلوه دارد که پیامبر را نیز ممکن است در معرض خطر قرار دهد.

مفردات الفاظ قرآن از ابن عباس نقل میکنند که “ شرعة ” هر چیزی است که صریحا در قرآن آمده و آنچه در سنت نبوی است شریعت نیست و منهاج است. گوئیم این کلام ابن عباس، از جوامع الکلم و محکّمات حکمت است و در علم اصول، تاسیس اصل میکند.

إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ (19)

الحق که آنان(که ممکن است در پی جلب رضایشان باشی) هیچ از خدا بی نیازت نمیکنند. ظالمین گهگداری یاور هم اند ولی خدا همیشه یاور متقین است.

مساله ای که چندین بار در قرآن به رسول مکرم اسلام(ص) و پس از او به همه ما تذکر داده شده، متابعت محض از فرامین و تقیّد تام به شریعت الهیه، و لحاظ نکردن رضایت مردم است در این مساله. یعنی مبادا برای جلب و رضایت مردم، از بخشی از دین کوتاه بیاییم و حقیقتی از آنرا انکار یا مخفی کنیم. دین همین است که در قرآن آمده، هرکه خواست ایمان آورد و هرکه خواست کفر ورزد، سود و ضررش پای خودش. قرار نیست ما دین را دستکاری کنیم تا تعداد بیشتری جذبش شوند.

ذیل عبارت “ إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً ” در جلد چهل و ششم بحار الأنوار واقعه جالبی نقل شده: زید پسر امام سجاد که سودای قیام در سر داشت (و خود را امام میدانست) خدمت امام باقر(ع) رسید و انبوهی نامه به ایشان نشان داد که کوفیان برای او نوشته و به کوفه دعوتش کرده بودند. میخواست حمایت امام(ع) و هوارادان او را نیز جلب کند. امام(ع) پرسید: این نامه ها را در جواب نامه تو نوشته اند یا بدون سابقه؟ زید گفت: خیر؛ بدون سابقه نوشته اند، چون عارف به حق ما و خویشاوندی ما با رسول خدایند. امام(ع) فرمود: ای زید، فقط یک نفر از این خاندان امام است و مردم باید از او فرمان برند نه همه؛ گرچه باید همه را بخاطر اینکه اولاد پیغمبرند دوست بدارند. یعنی اطاعت تنها برای یک نفر است ولی مودت برای همه. اما اینکه تو به مردم پشتگرم شده ای بدانکه “ إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً ” و تا خدا نخواهد کسی به حکومت نمیرسد. مبادا گمان کنی که خداوند به خاطر عجله تو، عجله میکند. دولت ما وقتی است که خدا بخواهد و “ ان الله لا يعجل لعجلة العباد ”. بر خدا سبقت مگیر که عاجز میشوی و به زمین میخوری.

هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (20)

این سخنان اندرزهایی است برای مردم! اما برای اهل یقین، عین دستورالعمل است و رحمت.

مقصود، اندرز به متابعت از اوامر حق است که در قالب شریعت برای بشر صادر گشته تا با متابعت از آن به جوار قرب حق راه یابند. بصائر هم جمع آمده چون قرآن هزاران هزار پند و اندرز را در مسائل فردی و اجتماعی و سیاسی و عبادی مطرح میکند و بصیرت میدهد. در برابر بصائر که اندرزنامه است، قرآن هدایت هم هست یعنی آدم را در عمل پیش میبرد و رحمت است یعنی به مقصد میرساند و منجر به طلا گشتن مس وجود آدمی میگردد.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (21)

آیا آنانکه با گناهان به خود آسیب میزنند گمان میکنند که با آنان معامله کسانی را میکنیم که ایمان آورده و پیوسته نیکی کرده اند، بطوریکه حیاتشان و ماماتشان با آنها یکی باشد؟! چه گمان نادرستی!!

“اجتراح” از جرح به معنای ایجاد عمدی آسیب است، در اینجا آسیب به روح مراد است. منتها این آسیب کم کم خودش را نشان میدهد. عبارت “اجترحو السيئات” عبارت کاملی است و نشان میدهد گناه با روح چه میکند. بخصوص وقتی عالمانه و عامدانه باشد(در واژه اجتراح ایندو ملحوظ است).

حیات اهل ایمان و احسان، قرین رحمت مدام و عنایت بی فصل حق است: خداوند یاد خویش را به ایشان الهام میکند، از شیاطین جن و انس و شرار خلق حفظشان میکند، توفیق تقوی نصیبشان میکند، دلشان را برای شریعت و طریقت شرح میکند، در برابر دشمن درونی و بیرونی نصرتشان میکند، آیاتش را متواتر به ایشان نشان میدهد و معرفت را در دلشان فزون میکند و به وادی یقین میکشاندشان، از انوار علم و قدرت خویش بقدر ظرفیت بهره مندشان میکند، معاشرت و معیت با ابرار را نصیبشان میسازد، اهل خانه را قرّة العین ایشان میکند، معیت با خویش را نصیبشان میسازد، سکینه و آرامش و طمانینه و حلم بر ایشان نازل میکند، امور دنیا و آخرتشان را به یسر میکشاند، توفیق احسان به خلق نصیبشان میکند، دلشان را به حکمت زنده میکند و آنرا بر لسانشان جاری میسازد، از طیبات روزی شان میکند، باب درگاه خویش را بر ایشان میگشاید و صدایشان میزند تا دعایشان را بشنود و عبادتشان را قبول کند، اعمالشان را میپذیرد و به زندگی شان برکت میدهد، آنچه برای بندگی و پیشرفت در طریقتش لازم است برایشان مهیا و میسر میکند، باب علم انبیاء و اوصیاء و نیز علم لدنی را برایشان مفتوح میکند، معیت با خاندان نبوت و امامت را نصیبشان میسازد و ایشان را از اهل البیت قرار میدهد، دائم بر ایشان صلوات میفرستد و از ظلمات به نور سوقشان میدهد، ... همه اینها عیناً آیات قرآن است نه برداشت از قرآن. چنانچه در جلد دیگری از این تفسیر تفصیلاً به آن اشاره کرده ایم.

اما حیات اهل غفلت و معصیت یعنی آنها که با خدا و شریعت خدا بیگانه اند و به دلخواه خویش زندگی میکنند علاوه بر بی بهرگی از برکاتی که برای اهل الله در فقرات پیش بیان شد، بطور خاص به این نکبات دچار میشوند: خداوند برکت را از زندگی ایشان بر میدارد و مال و فرزند و اهل، وسیله عذاب ایشان میشود، دلشان را تنگ و تاریک و غمگین میسازد، ایشان را بحال خود رها میکند و قوای هستی را در تربیت ایشان بکار نمیگیرد، ایشان را به خودبینی و خودخواهی و خودفریبی و خودپرستی دچار میکند یعنی وقتی ولشان میکند خودبخود اینطور میشوند بقیه این نکبات هم همینطور است یعنی خدا با ایشان پدرکشتگی ندارد اما همین که خدا را رها میکنند به ظلمات دچار و به نکبات گوناگون معذب میشوند، ایضا: پیوسته در ترس از آینده و حزن از ناکامیهای گذشته به سر میبرند، مرگ و نیستی و عذاب آخرت در عمق وجودشان لانه میکند و مشغول کردن خود به اباطیل هم فقط دوایی موقت است و هرگاه تنها میشوند ظلمات نفسشان ایشان را آزار میدهد، دوست واقعی ندارند و آنها هم که گهگاه دورشان هستند از سنخ خودشان و نتیجتاً بدنبال منافع خودند لذا تنهایی در تمام زندگی بر سرشان سایه انداخته، بددلی و بدخواهی و حسد و کینه و عداوت معمولاً در دلشان لانه میکند و به سختی بیرون میشود و پیوسته آزارشان میدهد، مذبذب و حیران و سرگشته و ویران اند و نمیدانند چه میخواهند و در زندگی در پی چیستند هرچیز را هم که بدست میآورند میبینند خوشی چندانی از آن حاصل نمیشود، ... اینها هم همه عیناً آیات قرآن است.

اما مرگ این دو گروه از زندگی آنها معلوم است چنانکه پیامبر اکرم (ص) میفرماید: شما همانطور که زندگی میکنید، میمیرید و چنانکه میمیرید محشور میشوید. علاوه بر آنکه الی ما شاء الله راجع به تفاوت حیات اخروی این دو گروه، در قرآن آیه هست بطوریکه از هزار آیه فزون است. البته عذابهای آخرتی از کمی قبل از مرگ یعنی از وقتی آدم میفهمد وقت مرگش نزدیک شده (به آن حول مطلع گویند) آغاز میشود.

وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِيُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (22)

(چگونه حیات و ممات ایندو طایفه یکسان است؟ هیئات! درحالیکه) خداوند آسمانها و زمین را بر اساس حکمت آفرید تا تک تک افراد بی آنکه به ایشان ستم شود به جزای کارهایشان برسند.

واو را در اول این آیه میشود واو حالیه گرفت یا واو استبعاد یا واو تقابل؛ که در مقام تعلیل آیه پیشین اند، یا شاید خواسته بین این آیه با قبلیش “فصل” بیاندارد.

بالحق خلق شدن هستی یعنی حرکتش طبق برنامه بسوی یک هدف متعالی. دلیل معاد، حکمت و عدل است که در این آیه به هر دو اشاره شده. اگر خدا مخلوقات را پس از خلقت نابود کند مثل این است که کوزه گری، کوزه هایش را پیوسته بشکند؛ پس مرگ پایان حیات نیست و خدا بجهت مخلوقاتش را نابود نمیکند بلکه مرگ انتقال به دار آخرت است؛ این حکمت آخرت. اما عدل بودن آخرت برای این است که این جهان ظرفیت بروز کامل عدالت را ندارد و دار عمل است نه جزاء.

أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (23)

دیدی کسی که هوای نفس خویش را میپرستد؟! خدا هم او را بحال خود رها میکند و بر سمع و قلبش مهر میزند و بر بصیرتش پرده ای میافکند. در این حال جز خدا چه کسی میتواند کمکش کند؟! چرا به خود نمی آید؟!

تعبیر “اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ” از تعبیرات کلیدی قرآن در ریشه یابی ضلالت است و یکبار دیگر هم در سوره فرقان آمده: أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا [سوره الفرقان : 43] جالب است که همانجا هم ادامه میدهد که: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا [سوره الفرقان : 44] یعنی اتفاقی که برای تمام هواپرستها میافتد، از دست دادن نور معرفت است، چرا این اتفاق برای آنها میافتد؟ چون خدا

ایشان را بحال خود رها میکند. این روند چندان هم غیر منتظره نیست چون وقتی کسی خدا را رها کرد و بدلبخواه خود رفتار کرد، خدا هم رهایش میکند و کسی که خدا رهایش کند، نور معرفتش از دست میرود و نفهم و احمق میشود.

پس آغاز ضلالت آنوقتی است که آدم رکون به خویش میکند و در برابر آنچه خدا خواسته (چه در تکوین که نامش تقدیر است و چه در تشریح که نامش تکلیف است) میگوید: "من نمیخواهم؛" "من" نمیکنم! وقتی خداخواهی و خدایینی به خودخواهی و خودبینی بدل گشت، خداپرستی هم گم میشود و جایش خودپرستی مینشیند. این اتفاقی است که مع الاسف برای ما انسانها، البته به تدریج و در اثر تلنبار شدن غفلت روی غفلت میافتد و ترک نماز و دوری از قرآن و فاصله گرفتن از مؤمنین آنرا تسریع میکند. چون این سه تا که گفته شد، اسباب ذکر اند و در نبودشان، "فحشاء و منکر" و "اندیشه ضلالت" و "شیاطین جن و انس" جایگزین میشوند.

یک کلمه در این آیه هست که نیاز به توجه دارد: فرموده "أَصَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ"! این کلمه "عَلَىٰ عِلْمٍ" سبب شده که این آیه، از آیات شگرف در زمینه روانشناسی گمراهی باشد چون میگوید هرکس "گرچه خود میداند" که باید بنده خدا باشد، اما از هوای نفس خویش تبعیت میکند، و گمراه میشود. یعنی او در روند گمراه شدن و سرانجام در عین گمراهی، در سویدای قلبش "میداند" که راه را اشتباه رفته یا دارد میرود! یعنی اگر کسی خلاف علمش عمل کند و از فطرتش دور شود، نور عقلش به زوال میرود و فرقان خویش را از دست میدهد اما این شناخت حق از باطل، باز به شکل مدفون در اعماق وجودش باقی است چنانکه وقتی مرگ و برزخ و قیامت میآید، بیدار میشود و میفهمد که عمرش را باخته.

به همین دلیل، از سوی دیگر، هیچ چیز مثل عمل به علم، روند کمال را در انسان تسریع نمیکند، چون نور وجودی او را فزون میکند و فهمش را تیزتر میسازد و اراده اش را در عمل به حق قوی تر میکند. پس راه رشد، عمل به مقتضی بندگی حق است که فطرتا معلوم انسان است و راه غیّ عمل نکردن به آن و متابعت از دلبخواه خویش که باز اگر انسان متذکر گردد

یا به او تذکر دهند، تصدیق میکند، منتها نمیخواهد ترتیب اثر دهد چون نفس از بس اطاعت شده طاغی گشته و انسان را زیر یوغ خویش کشیده.

از نکات دیگر این آیه که گفتیم از غرر آیات کلام الله است این است که معبود واقعی گمراهان، نه بتهایی است که تراشیده اند و نه فرعون است که بر تخت نشانده اند و نه افکاری است که جفت و جور کرده اند، بلکه فقط و فقط " هوای نفس خویش " را میپرستند و هوای نفس است که به اینسو و آنسویشان افکنده.

البته به نظر میآید که " هواپرستی " یک تسریع کننده هم دارد که عبارتست از " بیش از حد زمینی شدن خواسته های انسان " ، چنانکه راجع به بلعم باعورا هست: وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ [سوره الأعراف : 176].

در هر حال، هواپرستی موجب از کار افتادن شناخت در انسان است یعنی کیفر الهی برای هواپرستان رهایی در گمراهی است چنانکه در این آیه آمده، نتیجه این گمراهی عدول از مرز تعادل و انحراف از عدالت است: فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا [سوره النساء : 135]. و انسان را از راه خدا باز میدارد: وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ [سوره ص : 26]. و در نهایت انسان را نابود میکند: وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى [سوره طه : 16].

تعبیر " ختم الله علی قلوبهم " دو بار در قرآن بکار رفته یکی اینجا راجع به هواپرستان و دوم در سوره بقره راجع به کافران: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ ... [سوره البقرة : 7]

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل میکند که هرکس مدعی امامت شود یا شخصی را به امامت قبول کند، مصداق این آیه شده که " اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ " ، چنانکه سقیفه چنین بود.

وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ (24)

کافران میگفتند: زندگی، فقط همین دنیاست. گروهی میمیریم و گروهی بدنیا میآییم و فقط گردش روزگار است که خودبخود باعث مرگ انسانهاست.

آنها واقعیت هستی را نمیشناسند و هرچه میگویند صرف حدس و گمان است.

مقصود از “ دهر ” گذر ایام است. مادّیون قائل بوده و هستند که عامل مرگ، خود طبیعت و استهلاک اعضاء بدن در گذر ایام است. ولی ما پیری را دلیل مرگ نمیدانیم خدا خیلی ها را در بچگی به سوی خویش میبرد و خیلی ها را در جوانی و میانسالی، خیلی ها را هم در پیری. به بعضی هم هزاران سال عمر میدهد. خلاصه بدست اوست و به کسی مربوط نیست و کبر سنّ عامل مرگ نیست، اینهم که اکثر انسانها بین شصت تا هشتاد سال عمر میکنند، به خواست اوست و سنّت اوست نه اینکه طبیعت خودمختار باشد و تعیین کننده. خلاصه اینکه خدایی، پشت این لعبتکان است و جنبش این شیران، نه از خود بلکه از بادی است که از سرچشمه هستی می وزد.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی بعضی به روزگار بد و بیراه میگفتند، فرمود: دهر را سبّ نکنید یعنی به آن بد و بیراه نگویند زیرا دهر همان خداست. یعنی دهر بدست خداست و به فرمان او.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که انکار دهریون در این آیه انکاری بی دلیل است. بعضی انکارها دلیل دارد اما دلیلش باطل است اما این انکار، انکار بی دلیل است.

وَ إِذَا تُلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا اتُّوا بِآيَاتِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (25)

هنگامیکه آیات روشن ما را راجع به معاد برایشان میخوانند، تنها حرفشان این است که: اگر راست میگویید پدران مرده ما را زنده کنید!

قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (26)

بگو خداوند به نوبت شما را بدنیا میآورد سپس از دنیا میبرد. سپس، در روز قیامت که شکی در آن نیست جمعتان میکند. هرچند اکثر مردم این واقعیت را باور ندارند.

این آیه اشعار دارد که خود خلقت ما از عدم، دلیل امکان خلقت مجدد یا معاد است.

وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُومِئِدِ يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ (27)

فرمانروای آسمانها و زمین اوست؛ روزی که قیامت پیا شود، روزی است که اهل باطل سرمایه عمرشان را برباد رفته میبینند.

خب، وقتی خدا مالک و حاکم هستی بود، زنده کردن دوباره انسانها هم برایش کاری ندارد!

عبارت “يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ” را میشود به شکل تحت اللفظی “روزی که ساعت یا زمان بیايستد” ترجمه کرد. گویا زمانی را بکار انداخته اند و آدمیان در حال سبقت برای کسب درجات آخرتند، زمان که به سر رسد، دستگاه زمانسنج را متوقف میکنند تا ببینند هرکس چه کاره است و به کجا رسیده؟ آن گاه کسی که به بطالت گذرانده، خویش را خاسر خواهد دید.

گوییم عبارت “يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُومِئِدِ يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ” طبق چند نقل، ختام خطبه مبارکه حضرت فاطمه (س) است که در آن با غاصبین فدک و دزدان خلافت اتمام حجت کرد و ایشان را به آخرت حواله داد و پیشینی فرمود که با انحراف در مسیر جانشینی پیامبر (ص)، بدعتی در اسلام نهاده شده که چون شتری است که به درد ورنج، آبستن گشته و خون و زهر در پستان میپرورد و آیندگان ثمره آنرا خواهند دید. چنین شد و چنین است!

وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (28)

در آنروز میبینی که مردم گروه گروه نشسته و زانو در بغل گرفته اند، هر گروهی را جدا جدا صدا میزنند تا نامه اعمالشان را به آنها دهند. هان که امروز جزای همان کارهایی را می بینید که دائم به آن مشغول بودید.

“جائیه” را به زانو درآمده هم میشود معنا کرد که کاشف از مقهوریت در برابر “مالک یوم الدین” است اما معنایی که ما آوردیم بیشتر با دنباله آیه سازگار است. یعنی “جائیه” حالت انسان در اتاق انتظاری تنگ است. برخی هم گفته اند دو زانو نشستن در محکمه و در برابر قاضی است. یا مطلق دو زانو نشستن از سر تواضع و ناچاری در شرایط سخت است. خلاصه اینکه هول و هراس قیامت همه را “زمینگیر” میکند. اما ابن عباس جائیه را جمع انبوه و متراکم معنا کرده، گویا این کلمه برای عرب آن عصر هم مانوس نبوده، این نشان میدهد که

عبارات قرآن اکثراً “تاسیس اصطلاحات جدید” است بر نزدیکترین لفظی که میتواندسته افاده معنا کند، نه اینکه عین معنای لفظ مراد باشد. خلاصه اینکه “جائیه” معنایی در حوالی آنچه گفته شد دارد اما دقیقاً چیست، نمیدانیم؛ باید برویم و در قیامت ببینیم.

مقصود از امتها، یا جمیع مردم اند یا مردم هم فکر یا مردم هم عصر و یا شاید امتهای انبیاء مختلف مراد باشد. در اینصورت “تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا” یعنی با کتاب نبی خودشان، ایشان را حسابرسی میکنند. یعنی بر یهودیان با تورات و بر مسیحیان با انجیل و بر مسلمانان با قرآن حکم میکنند. البته این تفسیر هم، چنان با کاربرد “کتاب” در آیه بعد سازگار نیست چون به معنای نامه اعمال بکار رفته.

البته حساب و کتاب قیامت فردی است نه جمعی یعنی ممکن است گروه گروه مردم را پای میز محاکمه بیاورند، اما هرکس کتاب خویش را بر گردن دارد و پاسخگوی اعمالی است که خودش با خود یا دیگران کرده: وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا [سوره الإسراء: 13] نامه اعمال هر انسانی را بر گردن خودش میاندازیم و در قیامت آنرا باز میکنیم و میخوانیم. در آیه بعدی هم به صراحت هست که: أَفَرَأَىٰ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا [سوره الإسراء: 14] کتاب خودت را بخوان و خودت به حساب خویش برس!

جلد پنجاه و یکم بحار الأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که از مواظبی که از مواظبی که آدم به شفاعت نیاز دارد، همین موضع “جائیه” یعنی موضعی است که به زانو درآمده. هرکس در آن وقت بقدر عملش میتواند شفاعت کند و شفاعت همان مقام محمود است.

هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (29)

کارنامه شما، نوشته ماست که بدرستی برضد شما سخن میگوید، زیرا شما هرچه میکردید ما دقیقاً استنساخ میکردیم.

خداوند در این آیه استنساخ را بخود و عمال خود نسبت داده، اینکه فرشته ها اعمال ما را مینویسند، در چند جای قرآن هست اما آیا چیزی هست که خدا خودش نوشته باشد و

فرشته‌ها هم از آن مطلع نباشند؟ بله! برهان از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی بنده ای خدا را در قلبش بدون اینکه چیزی بر زبان آورد یاد میکند، خداوند آنرا پیش خود یادداشت میکند و وقتی به فرشته‌ها میگوید، آنها میگویند خیر! از چنین ذکری بی خبریم! خداوند میفرماید ولی من میدانم و آنرا ثبت کرده‌ام.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (30)

پس آنها را که ایمان آوردند و کارهای خوب کردند، خداوند غرق رحمتشان میسازد؛ اینست حقیقت سعادت.

“فوز” به معنای پیروز شدن و رسیدن به آرزوست با صحت و سلامت. ما آنرا سعادت ترجمه کرده ایم و مبین بودن آن به معنای روشن و آشکار و فی الواقع واقعی بودن آن است پس اگر روی عبارت “فوز مبین” کمی چکش بزنیم، در فرهنگ ما میشود سعادت حقیقی.

وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَكُنْتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ (31)

و به آنها که کافر ماندند، گویم: مگر آیات مرا برایتان نمی خواندند ولی متکبرانه آنرا نمی پذیرفتید؟ شما به جرم خوگرفته بودید!

وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنَّ نَظْنَ إِلَّا ظَنًّا وَمَا نَحْنُ بِمُستَيِقِينَ (32)

وقتی هم گفته میشد که وعده خدا حق است و تردیدی در قیامت نیست، میگفتید: قیامت دیگر چیست؟! فقط ظن است و گمان؛ و ما باور نداریم.

رفتاری که کرارا در قرآن به کافران نسبت داده شده تشکیک است، در عوض، مؤمنین اهل شنیدن و تحقیق کردن و تفکر و عبرت گرفتن و بصیرت یافتن و نصرت از خدا برای فهم درست و عمل بر طبق آنند، یعنی در وادی کسب معرفت، از انفعال تشکیک در آنها خبری نیست و کاملاً پای کار و طلب و تبیین اند و بخود هم متکی نیستند و به فهم خود غره

نمیشوند و علم را مال خود نمیدانند، بلکه تلاش میکنند بفهمند ولی فهم را افاضه خدا میدانند؛ این در وادی نظر. در وادی عمل هم مؤمنین بخلاف کافرین و فاسقین، سعی میکنند به آنچه میدانند عمل کنند و در این راه همت بکار میبرند علاوه بر آنکه از خداوند توفیق میخواهند. همین عمل کردن در پیچه های علم جدید را بر آنها مفتوح میکند و دانسته هایشان را اصلاح میکند و تعمیق مینماید و به یقین بدل میکند. پس در وادی عمل هم بجای کاهلی و افراط جاهلان، درست و بجا و به موقع و به اندازه، عمل میکنند.

وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتٌ مَّا عَمِلُوا وَ حَاقَّ بِهِمْ مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (33)

پس بدیهای کارهایی که میکردند برایشان رو میشود و همان عذاب که مسخره اش میکردند به جانشان میافتد.

برخی کلمه “جزاء” را پیش از کلمه “سینات” در تقدیر گرفته و گفته اند: جزاء کارهای بدی که میکردند بر آنها آشکار میگردد. حال آنکه نیازی به این تقدیر نیست و آیه بر این مطلب گواه است که آنچه در آخرت، انسان آنرا همراه خود مبیند، عین اعمالی است که انجام داده نه جزاء یا اثر آن اعمال. یعنی باطن اعمال و ملکوت آنها و تجسم اخروی آنها عین آن اعمال است منتها در ساحت آخرت، یعنی بعد آخرتی و باطنی اعمال در آنجا ظهور پیدا میکند و خود را نشان میدهد. و خدا دانایتر است. شاید هم “سینات” در عبارت “سَيِّئَاتٌ مَّا عَمِلُوا” خودش در معنای آثار اعمال بکار رفته باشد و اینقدر تقدیر یا تاویل لازم نباشد.

وَقِيلَ الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَا وَكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (34)

و به آنها گفته میشود: امروز شما را فراموش میکنیم چنانکه شما یک عمر دیدار امروزتان را فراموش کرده بودید و جایگاه شما آتش است و هیچ کس هم به شما کمکی نخواهد کرد.

یعنی همانطور که انسان با خدا “تا” کند، خدا هم با او “تا” خواهد کرد. اگر انسان جانب حق را مراعات کند، حضرت حق هم جانب او را مراعات خواهد کرد و اگر انسان بیاد خدا باشد، خدا هم بیاد او خواهد بود چنانکه فرموده: فَادْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ [سوره البقرة: 152]. و

اگر خدای ناکرده انسان، خدا را نبیند و لحاظ نکند، خدا هم به او اعتنا نخواهد کرد و توجهش را از او برخواهد داشت، و کسی که از چشم خدا بیافتد، در مهالک دنیا و برزخ و آخرت که نیاز مستقیم و دائم و حیاتی دارد به عنایت و دستگیری خدا، به حال خود رها شده و آسیب بسیار خواهد دید. این معنا به صورتهای مختلف در قرآن تکرار شده.

ذَلِكُمْ بِأَنَّكُمْ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوعًا وَغَرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ لَا يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (35)

تمام عذابها به خاطر این است که آیات خدا را به مسخره می‌گرفتید و زندگی دنیا شما را بخود مشغول کرد. پس امروز نه از عذاب بیرونشان می‌آورند نه اجازه می‌دهند گذشته را جبران کنند.

“استعتاب” پذیرش عذر است تا جبران مافات شود. در هستی، پس از گذر از دروازه مرگ، جبران قبل از آن ممکن نیست و آدم سه راه پیش رو دارد: یا باید بسوزد تا حسابش صاف شود، یا باید نقطه درخشانی در پرونده خود داشته باشد تا بخاطر آن شفاعت شود. سوم، اینکه راه سومی نیست.

جلد هفتاد بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس با قرآن آشنا باشد و به دوزخ رود، از جمله کسانی است که آیات خدا را به مسخره می‌گرفته.

جلد هفتاد و چهارم همان کتاب از امام صادق(ع) و جلد هفتاد و پنجم از امیرمؤمنان(ع) روایت میکنند که چهار جمله تورات، بارع است: هرکس صبح کند درحالیکه بخاطر چیزی از امور دنیا ناراحت و محزون است، صبح کرده درحالیکه نسبت به خدا سخط و خشم دارد؛ هرکس از مصیبتی شکایت کند از خدا شکایت کرده؛ هرکس بخاطر دنیا پیش ثروتمندی خود را خوار کند دو ثلث دینش رفته؛ هرکس که کتاب خدا را خوانده اند اما داخل آتش شود از کسانی است که آیات خدا را به مسخره می‌گرفته.

فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (36) وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (37)

در آخر، سپاس خدای را که پروردگار آسمانهاست و پروردگار زمین و پروردگار موجودات. و کبریا آسمانها و زمین از آن اوست و اوست عزیز حکیم.

معنای این آیه انحصار ستایش در خداست، یعنی هیچکس جز او لایق ستودن و در نتیجه پرستش نیست.

“کبریا” از کبر به معنای بزرگی است. کبر برای ماسوا جرم است ولی برای خدا عین ثواب است چون پوستینی است که فقط به قامت وی راست میشود. هرکس جز او ذره ای تکبر کند، او خود درهمش میشکند. این سنت خداست. از آن حذر کنیم!

“عزیز” به عزت محض و اقتدار بی منتهای خدا دلالت دارد و “حکیم” به حکمت بی ماندش در اداره هستی: هرچه آن خسرو کند شیرین بود.

سوره جاثیه با نهییب به بیدار شدن انسان و دیدن آیات خدا و شهود کردن حضرت حق، در پس آیات آغاز میشود و از آیات آفاقی و انفسی صحبت به میان میآورد و سپس در اوج کلام، نوبت به آیات لفظی حق که کلام اوست میرسد. سپس آفتی را بر میسرمد که معمولاً باعث کوری از “آیت بینی” است: دیدن ایرادات دیگران و ندیدن آنها در خود. سپس بیان میکند که خدا خواسته تا هستی، به مرور مسخر انسان باشد، انسان هم در مقابل، باید شکر کند. سپس فرازی به لزوم مدارا و مهربانی و عفو نسبت به کسانی که هنوز از یقین و ایمان عمیق برخوردار نیستند اختصاص داده. سپس صحبت از بنی اسرائیل است و از دست نهشتن شریعت و تکه تکه کردن آن و در عوض به مسلمین توصیه میکند که جانب شریعت خویش را پاس دارند و برای جذب کسان، انعطافی در آن ایجاد نکنند. سپس اشاره میکند که گمراهی انسان از نفهمیدن نیست بلکه از خو گرفتن با گمراهی و نخواستن هدایت است. سپس توصیفی از قیامت است و به بغل گرفتن زانو و انتظار برای محکمه و عاقبت نیکان و

بدان، و تحذیر از اینکه هرکس خدا را فراموش کند و برای صحرای محشر توشه نیاندوزد، خدا هم او را به فراموشی خواهد سپرد. سرانجام غایت سوره و نتیجه آن و توصیه عملی آن به “ حمد ” مدام پروردگار است که سرشار از عزت و حکمت است.

ص: 174

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

